

# محبت

کتابنامه

دائیس کال جنوری ۱۹۹۸

خلل پذیر بود هر بسا که می بینی  
مگر بنای محبت که حالی از خلل است

شماره دوم / سال ۲۸م / جولای ۲۰۲۵



نسخه چاپی محبت، که نسبت محدودیت های ناشی از شیوع کوید-۱۹، در چهار سال گذشته تنها از طریق آنلاین نشر می شد، شروع از شماره یکم سال ۲۰۲۷م، جنوری ۲۰۲۳ بار دیگر دسترس شاعرین را می کرد. برای دریافت نسخه چاپی محبت به اطلاعات پایین این صفحه مراجعه شود.



تخته محبت

## MAHABBAT

A none periodical magazine published by ADS  
(Afghan Dosti Society)  
22 Town Field Way, Isleworth, Middlesex, TW7 6TN, UK  
Tel: 0044(0)7956190157  
e-mail: [mahabbat.dosti@gmail.com](mailto:mahabbat.dosti@gmail.com)  
Bank name: The Co-operative bank,  
Account No: 67334777-00, Sort Code: 08-92-99, UK  
International Bank Account number  
IBAN GB98CPBK08929967334777

شاسامه:

بنیادگذار و صاحب امتیاز: انجمن دوستی افغان  
تحت نظر بنیاد تحریر:  
ن. چاند ع. کبری و بنیاد غ. ج. یگاز ع. و. بولال  
مدیر مسئول: بیانون تاج  
بهای تک شماره: ۵۰ پوند استرلینگ + هزینه پست

## بیج سرمایه‌گذاری مادر استای توسعه پایدار و کمک‌های بشردوستانه

### چشم‌انداز توسعه پایدار در افغانستان و دریافت کمک‌های بشردوستانه

#### مقدمه :

در شرایط بحرانی کنونی افغانستان، دو نیاز اساسی به‌طور هم‌زمان احساس می‌شود: جلب سرمایه‌گذاری برای توسعه پایدار و دریافت کمک‌های بشردوستانه جهت رفع بحران انسانی و جلوگیری از بحران‌های بیشتر. در اینجا تلاش شده است با بررسی ضرورت‌های اقتصادی و اجتماعی، موانع ساختاری و سیاسی، و ارائه راهکارهایی در سه سطح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی، نقشه‌راهی برای بهبود وضعیت اقتصادی و انسانی کشور ارائه شود.

با سقوط نظام جمهوریت در ۱۵ اگست سال ۲۰۲۱، افغانستان وارد دوره دیگری از بی‌ثباتی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شد. در این شرایط، مفهوم «توسعه پایدار» با چالش‌های جدی روبرو شده است. در اینجا، قبل از همه، چشم‌انداز توسعه پایدار در سه حوزه مهم—نقش زنان، پایداری محیط زیست، و نظام آموزشی—به بررسی گرفته می‌شود تا امکان تحقق آن در وضعیت کنونی افغانستان ارزیابی گردد. در ادامه، به چالش‌ها و راهکارهای فرا روی توسعه پایدار و کمک‌های بشردوستانه پرداخته می‌شود.

۱. نقش زنان در توسعه پایدار: توسعه پایدار بدون مشارکت نیمی از جمعیت—یعنی زنان—غیرممکن است. محدودیت‌های طالبان بر آموزش، اشتغال، و مشارکت اجتماعی زنان به‌شدت ظرفیت انسانی و اقتصادی کشور را تضعیف کرده است. بدون حضور زنان در آموزش، بهداشت، اقتصاد و تصمیم‌گیری، هیچ برنامه توسعه‌ای نمی‌تواند جامع و موفق باشد. سازمان‌های بین‌المللی در تلاش‌اند این خلاء را از طریق برنامه‌های آموزشی غیررسمی و حمایتی جبران کنند، اما این تلاش‌ها همچنان محدود و شکننده‌اند.

۲. محیط زیست و تغییرات اقلیمی: افغانستان از جمله کشورهای است که به‌شدت تحت تأثیر تغییرات اقلیمی قرار دارد. خشک‌سالی، فرسایش خاک، کاهش منابع آبی، و جنگل‌زدایی تهدیدهای جدی برای پایداری زیست‌محیطی محسوب می‌شوند. حکومت طالبان در حال حاضر فاقد سیاست محیط‌زیستی ساختارمند و میکانیسم عملی مؤثر در این زمینه است. با این حال، پروژه‌های محلی کوچک آبیاری در زمینه حفاظت از آب، استفاده از انرژی خورشیدی و کشاورزی پایدار می‌تواند با حمایت سازمان‌های غیردولتی دنبال شود.

۳. نظام آموزشی: تعلیم و تربیه زیربنای توسعه پایدار است. اما نظام آموزشی افغانستان در حال حاضر با موانع جدی روبه‌رو است. تعطیلی مکاتب دخترانه، محدودیت محتوای آموزشی، و مهاجرت معلمان و نخبگان باعث افت شدید کیفیت و دسترسی به آموزش شده است. این امر نه تنها رشد فردی نسل جوان را مختل می‌سازد، بلکه آینده توسعه کشور را نیز تهدید می‌کند. نهادهایی چون یونیسف تلاش دارند با ایجاد فضاهای آموزشی جایگزین، حداقل دسترسی به آموزش را حفظ کنند.

### توسعه پایدار و دریافت کمک‌های بشردوستانه

افغانستان در نقطه‌ای حساس از تاریخ خود قرار دارد. این کشور در حال حاضر با مجموعه‌ای از بحران‌های پیچیده شامل فقر گسترده، بیکاری، ناامنی غذایی، و موج‌های پیرپی مهاجرت داخلی و خارجی روبه‌رو است.

با وجود اظهار نیت مقامات حاکم برای هدایت کشور در مسیر توسعه، شواهد موجود نشان می‌دهد که این تلاش‌ها تاکنون ناکارآمد، پراکنده و ناکافی بوده‌اند. امنیت نسبی ایجاد شده نیز نتوانسته موتور اقتصادی کشور را به درستی به حرکت درآورد. فقدان تخصص فنی و ضعف ساختار اداری، نبود چتر حقوقی و قوانین حمایتی از سرمایه‌گذاری‌ها موجب شده‌اند روند جذب و اثربخشی سرمایه‌گذاری‌ها کند و نامؤثر باشد.

ما بر این باوریم که سرمایه‌گذاری هدفمند و کمک‌های بشردوستانه می‌توانند در صورت فراهم بودن شرایط و حمایت حقوقی، نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در بهبود وضعیت معیشتی مردم و دستیابی به توسعه پایدار ایفا کنند. با این حال، رسیدن به چنین هدفی نیازمند تغییرات بنیادین در حکومتداری، شفافیت اداری، مبارزه در برابر بیروکراسی و فساد اداری، مشارکت اجتماعی، و رویکرد مسئولانه به حقوق بشر و توسعه انسانی است.

مردم با اطمینان از شفافیت و تغییرات بنیادین بر حمایت از هرگونه ابتکار عملی که با هدف کاهش رنج‌های مردم افغانستان و حرکت به سوی ثبات، رفاه و عدالت اجتماعی طراحی شده باشد، تأکید دارند.

پرسش درباره "توسعه پایدار" و "امکان جلب کمک‌های بشری برای افغانستان در وضعیت آشفتگی کنونی جهان" پرسشی چندلایه و بسیار مهم است. در پاسخ به آن باید هم از منظر سیاسی و هم از منظر اقتصادی-اجتماعی نگریست:

الف. توسعه پایدار تحت حاکمیت طالبان: آیا عملی است؟

**چالش‌های کلیدی:** عدم مشروعیت بین‌المللی، تحریم‌ها و انزوای بین‌المللی، بی‌ثباتی سیاسی و نبود حکومت فراگیر، مسئله حقوق بشر، به‌ویژه حقوق زنان، نبود نهادهای شفاف و پاسخگو، فرار مغزها و مهاجرت نخبگان ... و بسا چالش‌های دیگر.

به رغم چالش‌های یادشده چه چیزی ممکن خواهد بود؟

- **توسعه محدود:** برخی پروژه‌های کوچک و متوسط در حوزه‌هایی مانند کشاورزی، آبرسانی، انرژی خورشیدی ممکن است با کمک سازمان‌های بین‌المللی، حتی بدون شناسایی رسمی، و سرمایه‌گذاری‌ها اجرایی شوند.
- **همکاری با نهادهای غیردولتی (NGOs):** برخی سازمان‌ها مانند صلیب سرخ یا برنامه جهانی غذا (WFP) در حال فعالیت محدود هستند، که می‌توانند بخشی از توسعه پایدار را - در قالب کمک‌های حیاتی - دنبال کنند.
- **جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی و دیاسپورای افغانی در خارج:** از طریق فراهم سازی تسهیلات برای آنها.

ب. آیا جلب کمک‌های بشری در وضعیت آشفته جهانی ممکن است؟

چالش‌های بیرونی:

- جنگ اوکراین، بحران غزه، بتازگی جنگ ایران و اسرائیل و پیامدهایی غیرقابل پیش بینی از آن که باید انتظارش را برد، مهاجرت، تغییرات اقلیمی، و تورم جهانی باعث شده کشورهای کمک‌کننده منابع محدودی داشته باشند.
- خستگی اهداکنندگان بعد از ده‌ها سال کمک به افغانستان، موجب شده است برخی کشورها تمایل خود را از دست بدهند، به‌ویژه وقتی هیچ نشانه‌ای از پیشرفت یا ثبات نمی‌بینند.

راهکارهای جذب سرمایه‌گذاری و کمک‌های بشردوستانه در افغانستان: ضرورت‌ها، چالش‌ها و چشم‌اندازها

۱- راهکارهای داخلی:

- ایجاد ثبات حقوقی و سیاسی با تشکیل حکومتی فراگیر،
- مبارزه جدی با فساد و ایجاد شفافیت در امور،
- توانمندسازی نیروی کار و توسعه زیرساخت‌های اساسی.
- فراهم سازی تسهیلات برای جلب سرمایه گذاری.

۲- راهکارهای منطقه‌ای:

- تقویت همکاری اقتصادی با کشورهای همسایه،
- ایجاد مناطق آزاد اقتصادی و استفاده از مزایای ترانزیتی افغانستان.

۳- راهکارهای بین‌المللی:

- افزایش تعامل هدفمند با نهادهای بین‌المللی،
- تضمین شفافیت در توزیع کمک‌ها از طریق نهادهای معتبر جهانی،
- تلاش برای تعدیل یا رفع تدریجی تحریم‌ها در چارچوب تعهدات انسانی و حقوقی.

چکیده‌ها:

- توسعه پایدار به مفهوم جامع آن در شرایط فعلی دشوار است مگر در شکل‌هایی بسیار محدود، محلی وابسته به کمک‌های خارجی و پروژه‌های کوتاه مدت.
- کمک‌های بشری همچنان ممکن‌اند، اما وابسته به ضرورت‌های اضطراری، مسیرهای غیررسمی (مانند سازمان ملل)، و اراده جهانی برای پیشگیری از فاجعه انسانی هستند.

- افغانستان در مسیر بازسازی نیازمند توازن میان کمک‌های فوری بشردوستانه و برنامه‌ریزی درازمدت برای جذب سرمایه‌گذاری است. با اتخاذ راهکارهایی متوازن و شفاف، می‌توان مسیر را برای توسعه پایدار و کاهش بحران انسانی هموار ساخت.

در فرجام:

برای حرکت افغانستان به سوی توسعه پایدار، اتخاذ رویکردی دوگانه در جلب سرمایه‌گذاری و دریافت مؤثر کمک‌های بشردوستانه ضروری است. تنها در سایه ثبات، شفافیت و تعامل سازنده با جامعه جهانی می‌توان این مسیر دشوار را هموار ساخت. راهکارهای مطرح‌شده می‌توانند به‌عنوان نقشه راهی برای دولت، نهادهای مدنی و سازمان‌های بین‌المللی در بازسازی اقتصادی و انسانی افغانستان مورد استفاده قرار گیرند.

بیان واقعیت‌ها و تشریح شرایط چالش‌برانگیز کنونی در افغانستان به‌روشنی نشان می‌دهد که دستیابی زودهنگام به توسعه اقتصادی، زمینه‌ساز ثبات و آرامش در کشور خواهد بود.

توسعه پایدار افغانستان، ضامن فقرزدایی، و زمینه‌سازی برای ایجاد جامعه مرفه می‌گردد. این هدف از وظایف اصلی هر حاکمیت سیاسی شمرده می‌شود.

از شرکت‌کنندگان این کنفرانس، به‌ویژه نمایندگان نهادها، تشبثات خصوصی و متشبثین انفرادی، درخواست می‌گردد و فراخوانده کمی شوند تا افزون بر راهکارهای ارائه‌شده که الزاماً با حاکمیت طالبان مرتبط است، پیشنهادهای عملی و سودمند بیشتری را برای سرمایه‌گذاری در برنامه توسعه اقتصادی، از جمله برنامه انکشاف ملی اقتصادی افغانستان و پروژه‌های عمرانی و عام‌المنفعه، جست‌وجو کرده و آمادگی خود را برای مشارکت در مسیر توسعه پایدار افغانستان اعلام نمایند. همچنین، از ایشان دعوت می‌شود تا در جذب کمک‌های بشردوستانه برای نیازمندان کشور همکاری کنند.

سازمان‌دهندگان این کنفرانس (ائتلاف هدفمند، شورای جهانی افغان‌های در خارج از کشور، و بنیاد ملی و جهانی بازسازی افغانستان) از تلاش‌ها برای شکوفایی و رفاه افغانستان حمایت می‌کنند؛ تلاش‌هایی که در نتیجه آن، مشکلات اقتصادی و اجتماعی مردم کاهش یابد.

پشتیبانی از برنامه توسعه پایدار و جذب کمک‌های بشری، اقدامی غیرجانبدارانه و فاقد هرگونه ماهیت سیاسی است.

**(از بیانیه اصلی کنفرانس توسعه پایدار و کمک‌های بشردوستانه)**

و من الله التوفیق

# تأمل



## صحبت‌هایی از دموکراسی

دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسب‌ترین روش ارضا کننده انسان‌ها در تمام بخش‌های زندگی، رفته رفته قابلیت انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی انسان‌ها کشانید.

برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخی آن در جوامع بشری نه تنها سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می‌برد بلکه اشتراک فعال و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از حرکت‌های غیردموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می‌گردند، زمینه ساز می‌شود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می‌شود.

توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی ضروری می‌دانست: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی.

شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت‌ها و رهبران‌شان به ایجاد نهاد‌ها، اتخاذ روش‌ها، و پی‌ریزی سیاست‌هایی دست‌زنند که از حمایت شهروندان برخوردار باشند.

در هیچ زمانی از تاریخ مانند امروز این همه انسان از حقوق رسمی شهروندی در نظام‌های حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده‌اند. با این همه، آینده دموکراسی ناروشن است.

برای شهروندان کشوری که تازه پا در راه دموکراسی گذاشته است، شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های به تجربه گرفته شده در جهان، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام دموکراسی و صحبت‌هایی در زمینه می‌پردازیم.

یادداشت: در این بحث حفظ پیوستگی مطالب دشوار است. تلاش می‌شود تا در "صحبت‌هایی از دموکراسی" به پرسش‌ها و مسائل روز بیشتر پرداخته شود. شاید در یک شماره یک، دو و یا بیشتر موضوع‌ها یا جستارها، نظر به حجم مجله، در پیوند با هم و یا بدون ارتباط مباحث یک با دیگر به نشر برسند.

شور و رایزنی شما موجب تشویق و غنای بیشتر محبت می‌شود.

"محبت"

جوامع دنیای قدیم بود. در حقیقت، تا دوران‌های تقریباً جدید، برده‌داری در بیشتر جوامعی که سوابقی از آنها داریم یافت می‌شد، اگرچه دامنه وابستگی جامعه به برده‌داری و شکل‌هایی که به خود می‌گرفت بسیار متفاوت بودند.

با توجه به فواید عظیمی که از گماشتن نیروی کار مطیع و سر به راه حاصل می‌شود، برخی از صورت‌های بردگی و برده‌داری تا زمان حال باقی مانده‌اند، و انواع تازه‌ای همچنان به ظهور می‌رسند. در قرن بیستم، بهره‌کشی آلمان نازی، اتحاد شوروی، و سایر قدرت‌های خودکامه از کار

صورتی از کار اجباری و متضمن بهره‌گیری از افراد یا گروه‌هایی که تمامی یا بخشی از اختیارات مالکیت در مورد آنها اعمال می‌شود. در تورات آمده است که قوم یهود به اسارت مصریان درآمدند. نیز می‌دانیم که برده‌داری یکی از ویژگی‌های جامعه خود یهودیان و همچنین ویژگی اکثر

برده‌داری

زندانیان و اسرای اردوگاه کار جباری به عنوان صورت جدید بردگی شناخته شده است. اما سرشت برده‌داری هرچه باشد، امروزه اکثر مردم آن را به منزله یکی از موارد نقض حقوق اساسی انسانی تلقی می‌کنند که کاملاً غیر مشروع و غیر قانونی است.

## آتن باستان

تمایز میان بردگان و شهروندان در هیچ موردی هرگز بارزتر از تمایز موجود در نخستین جامعه کاملاً دموکراتیکی که سابقه‌ای از آن در دست داریم- یعنی آتن عصر پریکلس- نبوده است. از سال ۴۶۱ ق م تا زمانی که آتن در سال ۳۳۸ ق م مغلوب مقدونیان شد، آتنیان از نوعی حکومت مردمی برخوردار بودند که به آرمان‌های دموکراتیک عصر جدید بیشتر شباهت داشت تا به هر چیز دیگری که در طول ۲۰۰۰ سال بعد روی داد. (قیامی بر ضد مقدونیان در ۳۲۲ ق م سرکوب شد). آتنیان از برخی لحاظ، بیش از آنچه امروز رایج است، عقیده به حاکمیت مردمی داشتند. دولت-شهرهای دوران باستان، که کوچکتر از دولت‌های ملی دوران جدید بودند و آتن شاید برجسته‌ترین آنها بشمار می‌رفت، توانستند انواع دموکراسی مشارکتی را به اجرا در آورند؛ این نوع دموکراسی به شهروندان امکان می‌داد که در گفت و گوها، تصمیم‌گیری‌ها، و تصدی مقام‌ها تا بدان حدکه امروزه فقط در سطح محلی امکان پذیر است، و حتی در این سطح هم بندرت به اجرا در می‌آید، شرکت جویند.

همه شهروندان آتنی مجاز بودند که در مجمع عمومی (یا *اکلسیا*) که سالی ده بار تشکیل جلسه می‌داد، شرکت کنند؛ در این مجمع تصمیم‌هایی نهایی در باره موضوع‌های مهم گرفته می‌شد. هرچند برآوردها متفاوتند، تعداد شرکت کنندگان شاید از ۵۰۰۰۰ تن فراتر نمی‌رفت، و از این عده احتمالاً فقط اقلیتی در هر اجلاس حضور می‌یافتند. اما، نکته مهم‌تر از نظر بحث فعلی آن است که همه افراد بالغ جزء شهروندان نبودند. امتیاز شهروندی شامل حال زنان، بیگانگان، و بردگان نمی‌شد. گرفتن این نتیجه که شهروندی فقط به ثروتمندان تن‌آسان محدود می‌شد - و عده‌ای چنین نتیجه‌ای گرفتند- بسیار نادرست است. پینه دوزان، نعلبندان، و سایر مردم ساده‌کوپه و بازار جزء شهروندان بشمار می‌آمدند و برای جبران زیان‌هایی که متحمل شده بودند کمک هزینه‌ای دریافت می‌کردند بی‌آن که کاری انجام دهند.

بنابراین، می‌توان چنین تصور کرد که هیچ عملی بیشتر از برده‌داری با دموکراسی منافات ندارد. چگونه ممکن است نهادی که بر پایه وابستگی کامل یک فرد به فرد دیگر استوار است با نظامی که ادعا می‌کند مشروعیتش را از مفاهیم آزادی و برابری کسب کرده است مطابقت داشته باشد؟ و، در حقیقت، این دو غالباً دو قطب مخالف یکدیگر انگاشته می‌شوند: برده‌داری مترادف مناسبتی است برای جباریت، استفاده از نیروی ددمنشانه، و نفی حقوق بشر؛ دموکراسی مترادفی است برای آزادی، خودمختاری، و احترام به فرد.

در دوران جدید، صفات و کیفیاتی که در عرف عام با دموکراسی وابسته اند عموماً چنان ستوده شده اند که حتی رژیم‌هایی که در استفاده از قدرت بوضوح غیر دموکراتیکند آن کلمه را در عنوان‌های خود گنجانده اند. از سوی دیگر، برده‌داری همواره متداعی کننده مفاهیم موهن و تحقیرآمیز بوده است، و موقعیتی است که نه تنها باید از آن پرهیز کرد بلکه بر درجه‌ای از تباهی اخلاقی و جسمانی بردگان نیز دلالت دارد. هیچ معنی و مفهوم شایسته‌ای به برده صفتی منتسب نیست، و مسلماً هیچ معنی و مفهومی در این زمینه نیست که بتوان بسادگی آن را با عملکرد موثر یک نظام سیاسی دموکراتیک وابسته ساخت.

با این حال، چنان که تاریخ نشان می‌دهد، دموکراسی و برده‌داری نه تنها در زمان‌هایی با یکدیگر همزیستی داشته اند بلکه به نظر می‌رسد که متقابلاً حامی یکدیگر نیز بوده اند. در چنان مواردی، شرط لازم و اصلی همواره کشیدن خط فاصلی بوده است میان شهروندان، که قانون آنان را در بر می‌گرفت، و بیگانگان، که اصولی کاملاً متفاوت در باره شان اعمال می‌شد. شرح دو نمونه موجب خواهد شد که نقطه‌های قوت و ضعف این تدبیر روشن شود: آتن عصر پریکلس و جنوب قدیم ایالات متحد.

لیکن، در عین حال، یک نیروی کار بردگی در مغازه‌ها، کارخانه‌ها، و معدن‌های آتن فعالانه مشغول کار و تلاش بود، و در همان زمان اربابان‌شان در باره مسایل سیاسی روز بحث می‌کردند؛ هیچ کس تصور نمی‌کرد که اعضای این نیروی کار به بدنه سیاسی آن تعلق داشته یا حتی آتنی باشند. اما رونق و رفاه و استحکامات دفاعی این دولت - شهر ذره‌ای به کار این گروه‌ها وابسته نبود. در حقیقت عده زیادی از آنها بیگانگان بودند، خواه اسیرانی که در جنگ گرفته شده بودند و خواه اخلاف آنها. این که تعداد شان چقدر بود مورد بحث و مناقشه است - تخمین‌ها از ۲۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ متفاوتند، و بی تردید اعداد در طول زمان نوسان می‌کردند- اما همگان در این نکته متفق القولند که آتن جامعه‌ای بود برده‌دار، به مفهوم کامل کلمه، و نه صرفاً جامعه‌ای که اتفاقاً برده در اختیار داشته باشد. به عبارت دیگر، برده‌داری یکی از اجزای ذاتی و اساسی نظام اقتصادی و اجتماعی آتن بود.

آتنیان، از طریق مرتبط ساختن حقوق دموکراتیک با شهروندی، توانستند به خود ببالند که هم از آزادی‌های مدنی برخوردارند و هم از مزایای ناشی از اشتغال نیروی کاری که اعضایش از هیچ حقوقی بهره‌مند نبودند. تا جایی که می‌دانیم، فیلسوفان یونانی، برخلاف فیلسوفان بعدی، از راه خود عدول نکردند و به مطرح ساختن این بحث پرداختن که بردگان آتن با کار جسمانی خود و با فراهم آوردن آسایش برای کسانی که مسؤل اجرای برخی از امور وقت‌گیری بودند که ممکن بود در غیر آن صورت بر دوش خودشان بیفتد به فرایند دموکراتیک یاری رساندند؛ و ظاهراً، کسی ذکر این نکته را زیاد مهم ندانسته است که شهروندان و خانواده‌هایشان معاف از اجرای بسیاری از کارهای پست و حقیری بودند که جامعه به آنها نیاز داشت اما شاید گمان می‌رفت که برای کسانی که حق داشتند در مواقع دیگر به مقام‌های رسمی دولتی و قانونگذاری بپردازند چندان مناسب نباشند- اگرچه این نکته نیز شاید درست باشد.

در واقع، اکثر فیلسوفان دنیای قدیم وجود بردگی و برده‌داری را امری مسلم می‌انگاشتند. افلاطون عذاب وجدانی احساس نمی‌کرد از این که در جمهوری آرمانیش برده‌داری رایج باشد، به شرط آن که این امر محدود به

خارجیانی شود که بردگی، به زعم وی، کاملاً مناسب حالشان است، زیرا اینان، برخلاف یونانیان، به زیستن در زیر لوای رژیم‌های جبار خو گرفته‌اند. دغدغه او بیشتر این بود که اختیارات اربابان افزایش یابد نه آن که بی‌عدالتی‌های برده‌داری برملا شود. بنابر استدلال وی، بردگان، حتی پس از آزاد شدن، باید ملزم به ترک وطن شوند، و این توصیه یادآور خط مشی‌هایی است که بعداً در «جنوب قدیم» ایالات متحد اتخاذ شدند.

لازم به ذکر نیست که افلاطون دموکرات نبود. شاگردش ارسطو، که توجیهش در مورد بردگی بر اساس پیشفرض حقارت ذاتی بردگان استوار کرده بود، نیز دموکرات نبود. اعتماد به نفس وی در این مورد بسیار چشمگیر بود، بویژه با توجه به این واقعیت که بردگان اصولاً از آتنیان تشخیص‌پذیر نبودند و هرچند گاه یک بار، در آن اوضاع و احوال سیاسی زمان که غالباً ناستوار بود، بدبختی گریبان افراد را می‌گرفت. او از تبیین این نکته غفلت کرده بود که چگونه می‌تواند تا این حد یقین داشته باشد که بردگی کاملاً برانزده کسانی است که به بردگی گرفته شده‌اند. فیلسوفان آتنی، خواه به عنوان منتقدان بردگی یا ناظران آگاه، نور امیدی در دل‌ها نمی‌افکنند. حتی کلیبان و رواقیان، که به وجود شکاف بسیار بزرگی میان رسوم روزگارشان و آنچه از لحاظ نظری مطلوب بود اعتراف می‌کردند، از گفتن نکته‌ای فراتر از این حد که برده‌داری غیرقانونی است و با شرایط جامعه آزاد سازگار است خودداری می‌کردند.

سایر جامعه‌های جهان باستان، که هرگز طالب ارزش‌های دموکراتیک نبوده‌اند، دشواری‌چندانی در توجیه برده‌داری نداشتند. توجه آنان، مثل توجیه کسان دیگر در زمان‌های بعد، متکی بر وجود سلسله مراتبی بود که آنان امری طبیعی می‌انگاشتند، و در اساسی‌ترین سطح خانواده آشکار بود و در همه نهادهای اجتماعی جلوه‌گری می‌کرد. مسیحیت، در موقع خود، هنگامی که به صورت عامل موثری درآمد. راه‌هایی یافت تا پیامش را با آداب و رسوم اجتماعی زمان وفق دهد. «قاعده زرین»، که به عنوان امر مسلمی پذیرفته شده بود، به مردم توصیه می‌کرد که با مردم چنان رفتار کنند که می‌خواهند با خودشان همان‌گونه رفتار شود، اما نیازی

نمود که آن قاعده به شیوه‌هایی تعبیر و تفسیر شود که برای مراتب بسیار مختلف زندگی که خداوند مقرر کرده بود نتوان آن را جایز دانست. در هر حال، آنچه اهمیت داشت چیزی نبود که در این جهان روی می داد بلکه چیزی بود که می بایست در جهان آخرت، هنگامی که همه مردم بر طبق شایستگی‌هایشان مورد داوری قرار می گیرند، روی دهد. اگرچه تاثیر تعلیمات مسیحی در سرنگونی نهایی نظام برده‌داری بسیار قاطع بود، اما تا زمان «جنبش اصلاح دینی» بر سازش بر محیط تاکید می شد.

### برده‌داری استعماری

سفرهای اکتشافی در سده‌های پانزدهم و شانزدهم و استقرار مهاجران در امریکا فصل تازه‌ای در تجربه‌های اروپا در زمینه برده‌داری گشود. تا آن زمان، برده‌داری تا حد زیادی از صحنه اروپای غربی محو شده بود، اگرچه در بخش‌هایی از حوزه مدیترانه و حاشیه‌های شرقی اروپا همچنان ادامه داشت، لیکن صورت‌های جدید برده‌داری که در نتیجه گسترش اروپا پدید آمدند با انواعی که قبلاً معمول بودند فرق داشتند. کاملاً بدیهی است که کسانی که اروپاییان در آن زمان با آنان مواجه شدند مردان و زنانی بودند که از حیث صورت ظاهر و فرهنگ به قدری با اروپاییان تفاوت داشتند که هرگونه امکان برابر انگاشتن آنان کاملاً منتفی می شد. بدین ترتیب، این عقیده که اسارت باید برای بیگانان و بی ایمانان محفوظ بماند - و فیلسوفان باستان و کتاب مقدس نیز چنین آموزه‌ای داشتند - معنی تازه‌ای به خود گرفت. کسانی که اروپاییان در این زمان با آنان روبرو شدند تنها با تعالیم مسیحی آشنایی نداشتند بلکه از جنبه‌های دیگر نیز به قدری غریبه و متفاوت بودند که در ذهن عده‌ای این سوال پیش می آمد که آیا آنان اصلاً، به معنی واقعی کلمه، آدمی زاده اند.

به این ترتیب، تمایز نژادی، از آغاز، به صورت یکی از خصوصیات اصلی بردگی جدید و توجیه حقانیت آن درآمد. واقعیت دیگر این بود که بردگان اکثراً در جاهای دوردست

نگهداری و به کار گماشته می شدند. قرارگاه‌هایی که اروپاییان برای کشاندن مسیحیان به کار اجباری داشتند هنگامی به آسانی برچیده شدند که سر و کار یافتن با کفار در مکان‌هایی معمول شد که در آنها قواعد رفتار کاملاً متفاوتی حکمفرما بود. بخش اعظم این عده به کار در مستعمره‌های اروپایی گسیل شدند و مجاز نبودند که در کشور مادر بمانند.

به علاوه، این وقایع در زمانی روی می دادند که ایدئولوژی رایج، حتی در کشور اصلی، با بیشرمی و وقاحت بر کرسی نشسته بود و مستبدانه حکومت می کرد. از ظهور نهادهای دموکراتیک بسختی می شد نشانه‌هایی یافت، جز شاید در مستعمره‌های امریکای شمالی انگلستان، که در آنجا حکومت مبتنی بر نمایندگی از قدیم ریشه گرفته بود. معلوم شد که اقتدار پارلمانی در انگلستان ترمیم پذیر تر از هر جای دیگر است.

اما در هیچ موردی هیچ نشانه‌ای حاکی از آن نیست که این گرایش‌های دموکراتیک به تردیدهایی در باره مشروعیت برده‌داری انجامیده باشند. بازرگانان انگلیسی از آغاز به داد و ستد برده در اوقیانوس اطلس اشتغال داشتند، و تا آستانه سده هفدهم به صورت تامین کنندگان اصلی برده در دنیای جدید درآمد بودند. باربادوس نخستین مستعمره دنیای جدید بود که از نیروی کار گروه‌های افریقای - که به تولید شکر اشتغال داشتند - بهره کامل می گرفت. در سرزمین اصلی امریکای شمالی تقاضا برای نیروی کار عمدتاً از طریق کارگران قراردادی تامین می شد، یعنی مهاجرانی که از انگلستان آورده شده و توافق کرده بودند که در ازای دریافت حق عبور به مدت چند سال به کار پردازند.

تا پیش از دهه ۱۶۶۰ در ویرجینیا آیین نامه‌ای در مورد مقررات مربوط به بردگان تنظیم شده بود که تردیدهایی را که قبلاً در زمینه مقام و منزلت نسبی کارگران و بردگان قراردادی وجود داشتند یکسره از بین می برد. اروپاییان فقط برای مدتی که قرارداد بسته بودند خدمت می کردند و هرگاه گمان می بردند که قرارداد منعقد شده را نقض کرده اند حق داشتند برای جبران خسارت به دادگاه رجوع کنند. از سوی

دیگر، افریقاییان که هیچ گونه قراردادی نداشتند، ناگزیر بودند که تمامی عمر- مثل اعقابشان- به خدمت پردازند، و در معرض آن بودند که فروخته شوند، مکانشان تغییر یابد، به کار گرفته شوند، به مجازات برسند، به عنوان وثیقه مالی مورد استفاده قرار گیرند، یا مالکانشان هر بلای دیگری که صلاح می دانستند بر سرشان بیاورند. در جامعه‌ای که به آزادی‌های انگلیسی خود مباحثات می کرد و از حیث پایبندی به حکومت مبتنی بر نمایندگی و حاکمیت قانون همراه پیشرفته تر از زمانه خود بود، افریقاییان وارداتی در طبقه اشخاصی جای می گرفتند که از هیچ حقوقی بهره‌مند نبودند.

این وضعیت در جاهای دیگر نیز فرق چندان زیادی نداشت. مستعمره‌های شمالی، که فصل‌های کشت و زرع، در آنها کوتاه تر بود، به تولید و صدور آن نوع کالاهایی نمی پرداختند که هم‌تایان جنوبیشان بدان‌ها وابسته یا نیازمند بودند. با این حال، در آنجا نیز، از نخستین روزها، بین سیاهان و کارگران دیگر فرق گذاشته می شد. نیوانگلندی‌های پاک دین، که شاید تحت تاثیر پیوندهای نزدیک با باربادوس قرار داشتند، به رغم جهان بینی فوق العاده روشنفکرانه و اعتقادشان به ماهیت الزام‌آور روابط قراردادی، علاقه کمتر از اهالی ویرجینیا به بردگی نداشتند. یکی از برده‌داران و بازرگانان ثروتمند اهل بوستون، به نام جان سفین، در سال ۱۷۰۱ گفت که مشیت خداوند به برقراری مساوات اجتماعی تعلق نگرفته است. عده‌ای برای شاهی و شاهزادگی برگزیده شده اند، و عده‌ای برده اند. این همان دفاع سنتی از برده‌داری بود که هنوز به تصورات آزادی‌خواهانه انگلیسی، و این عقیده که تعلق داشتن به جامعه صورتی است از قرارداد اجتماعی که هم حقوق به فرد اعطا می کند و هم تعهداتی بر دوش او می گذارد، آغشته نشده بود.

در همین حال، در انگلستان، جان لاک، که کل فلسفه اجتماعی را درست بر پایه چنین مفاهیمی از آزادی بنیاد نهاده بود، کوشید که نظریه سیاسی و راه و رسم روزگارش را با هم آشتی دهد. از سوی دیگر، بنابر استدلال وی، هیچ توجیهی برای این عقیده که بردگی دنباله طبیعی نظم اجتماعی است وجود ندارد. لاک، با حمله به ادعاهای رابرت

فیلمر، نویسنده سیاسی سلطنت طلب، که برده‌داری را ناشی از نیاز به حفظ نظام پادشاهی می انگاشت، حتی بسیار فرا تر رفت و گفت که بردگی و برده‌داری چنان نهاد شرم‌آوری است که هیچ انگلیسی اصیل‌زاده‌ای نمی تواند از آن دفاع کند. با این حال، خود لاک، در «شرکت سلطنتی افریقا»، که بیشتر ثروتش از راه داد و ستد برده حاصل می شد، سرمایه‌گذاری کرد و در تهیه پیش نویس قانون اساسی برای دو ایالت کارولینا که موافق با برده‌داری بود، ظاهراً بدون عذاب وجدان، همکاری کرد.

در این نکته هیچ تردیدی نمی توان کرد که لاک نظام برده‌داری امریکا را نهادی ضروری می انگاشت و، مانند سایر مدافعان برده‌داری، بردگان را گروه جدا افتاده‌ای می دانست که موقعیتشان تابع قرارداد اجتماعی نیست. زیرا درست همان طور که جنایتکار به سبب اعمالش از نعمت زندگی محروم می شود، کسانی که در جنگی عادلانه اسیر می شوند نیز باید نابود شوند. حال اگر اسیرکنندگان صلاح بدانند که آنها را، به جای کشتن، به صورت برده درآورند، این امر را باید رفتاری ترحم آمیز تعبیر کرد. این که آیا چنین موقعیتی هیچ شباهتی به نحوه واقعی اسیر شدن بردگان یا به نحوه رفتار با زندانیان جنگی دارد یا نه، و یا- به فرض آن که برده‌سازی بر پایه این دلایل توجیه پذیر باشد- چرا باید آن را به فرزندان اسیران جنگی هم تسری داد، پرسش‌هایی هستند که مورد بررسی و توجه قرار نگرفته اند. اگر بردگان مستعمرات امریکایی ملیت انگلیسی می داشتند، یا صرفاً سفیدپوست می بودند، احتمالاً ملاحظات دیگری در کار می آمد. این که چنان مدافع زبان‌آور حقوق بشر بتواند مسایل اساسی را به نحوی این چنین سرسری نادیده بگیرد خبر از وجود شیوه نسنجیده و نامعقولی می دهد که معاصران لاک مساله برده‌سازی افریقاییان را با آن شیوه می پذیرفتند.

### ظهور احساسات ضد بردگی

با پدید آمدن اندیشه «روشنگری» در سده هجدهم، پیشرفت‌هایی که برده‌داری بر پایه آنها قرار داشت

موشکافانه بررسی شدند. این که بردگی در طی اعصار و قرون پذیرفته شده بود دیگر دلیلی برای موجه بودن انگاشته نمی شد. عقایدی از آن نوع که لاک بیان می کرد معلوم شد که آکنده از تناقضند. میان ادعاهایی کسانی که از نهاد برده‌داری دفاع می کردند و اطلاعاتی که در باره شیوه تصاحب بردگان و نحوه رفتار با آنان رایج بود هیچ تطابقی وجود نداشت. چگونه می شد پنداشت که آنان اندکی کمتر از اروپاییان در معرض رنج و مشقت قرار دارند. عذاب کشیدن بردگان، آن چنان که در تابلوهای نقاشی، شعرها، و افسانه‌های بی شمار تشریح شده است، تا پایان قرن هجدهم به صورت تصویری آشنا درآمد.

اندیشمندان «عصر روشنگری» بر روی این عقیده که بردگان، به هر دلیلی - اصل و نسب، نژاد، بزهکاری، بی فرهنگی- بیرون از حوزه جامعه مدنی بودند سایه تردید افکندند. هنگامی که این فرض کنار گذاشته شد، موضوع به شکل تازه‌ای مطرح گردید. در واقع، آنچه مورد توجه اندیشمندان پیشرو عصر روشنگری بود خود بردگی نبود بلکه موضوع حقوق بشر بود که اینک بردگی با آن مرتبط دانسته می شد. ژان ژاک روسو، فیلسوف و نظریه‌پرداز سیاسی فرانسوی، نوشت: «انسان آزاد زاده شده است، اما همه جا در بند و زنجیر است.» روسو با مجاز و استعاره سخن می گفت، اما آنچه در لابلای استدلالش نهفته است این عقیده است که زنجیرهایی که بردگان را در مستعمره‌های اروپایی اسیر کردند جزء لاینفک همان نظامی هستند که اروپاییان را در وطن خویش در اسارت معتقدات و رسوم منسوخ نگه داشته اند. در نوشته های روسو، و، اگرچه به شکلی کمتر افراطی، در نوشته‌های معاصرانش - مونتسکیو، گیوم توما فرانسوا رنال و دنی دیدرو- برده‌داری به صورت نمادی از انقیاد آدمی در برابر نظام فاسد اجتماعی درآمد. جامعه، اگر قرار باشد که خود را از بند جباریت شاهان و شاهزادگان برهاند، باید خود را از قید برده‌داری نیز رها سازد.

این عقاید برای رهبران «جنگ استقلال امریکا» عقاید آشنایی بودند. ایالات متحد نخستین کشور جدید بود که با پذیرفتن اقتدار پادشاهی و استقرار حکومتی دیگری به جای

آن، که اقتدار خود را از حکومت شوندگان می گرفت، نظریه دموکراتیک را در عمل پیاده کرد. «اعلامیه استقلال» از این لحاظ که پادشاهی جورج سوم را محکوم می کرد و مردم را به اصول آزادی، برابری، و حکومت نمایندگی مردم می خواند، سندی کلاسیک و ممتاز در زمینه مباحث عصر روشنگری بشمار می رفت.

تدوین کنندگان این اعلامیه، مطمئناً، دموکرات به معنی جدید نبودند. اکثر آنان کسانی بودند چون کشتکاران یا بازرگانان، اعضای طبقه بالای نظام استعماری، کاملاً آگاه به موقعیت‌های ممتازی که در اختیار داشتند، و عادت کرده بودند که تا حدی با حرمت و ادب اجتماعی با آنان رفتار شود. برای رأی دادن و احراز مقام معمولاً شرط دارایی و مالکیت هنوز حاکم بود. با این حال، ایالات متحد، در مقایسه با هر یک از کشورهای دیگر آن زمان، به نحو محسوسی به مرحله دموکراسی نزدیک تر شده بود.

پس جای شگفتی نیست که مفسران از ذکر تناقض‌های میان خواست‌های انقلابیون برای آزادی و حمایت مستمر آنان از برده‌داری لحظه‌ای درنگ نکرده باشند. خود انقلابیون چیزی از این نکته سر در نمی آوردند، و بسیاری از آنان نفرت شان را از نهاد برده‌داری به صورت صریح و پوست کنده ابراز نمی کردند. عده‌ای، مانند فرانکلین، سابقه‌ای ممتد در مخالفت با برده‌داری داشتند. عده‌ای دیگر تحت تاثیر ایدئالیسم آن زمان به اقدام برانگیخته شدند. گروهی از شهروندان داریئن، در جورجیا، شهادتنامه‌ای تنظیم و از هموطنان خود دعوت کردند که با اعلام انزجار از برده‌داری حسن نیتشان را به جهانیان ثابت کنند.

توماس جفرسن در قسمتی از پیشنویس «اعلامیه استقلال»، که بعداً حذف شد، تجارت برده را امری بیرحمانه و مغایر با طبع آدمی توصیف کرد. و در عین حال این نکته را روشن ساخت که مقصر در این مورد جورج سوم است نه کشتکارانی که برده وارد کشور کرده اند. برخی از برده‌داران زمان او از پیامدهای احتمالی سخنانی که در باره آنان گفته می شد ابراز نگرانی می کردند. در ماه مه ۱۷۷۶ در «پیمان نامه ویرجینیا»، که از تصویب منشور حقوق در آن بحث شده

بود، ذکر گردید که مفاد این پیمان نامه شامل حال بردگان نمی شود. توصل جستق به اصل کلی برای اثبات این که امریکاییان با انگلیسیان همطرازند، چندان دشواری نبود، زیرا در آن زمان همگان اذعان داشتند که بردگان اعضای تشکیل دهنده جامعه بشمار نمی روند و بنابراین حق برخورداری از آزادی را ندارند. جایی که به برده‌داری مربوط می شد، مثل همیشه، مقررات خاص به اجرا در می آمد.

با این حال، تصادفی نبود که در خلال جنگ و در سال های بلافاصله پس از آن، مجالس قانونگذاری شمال، که ورمان در سال ۱۷۷۷ آغازگر آن بود، برنامه‌های آزادی‌سازی را شروع کردند. همان گونه که انتظار می رفت، نخستین بار کسانی به آزادی‌سازی بردگان اقدام کردند که کمتر به آنها وابسته بودند. ورمانت در واقع هیچ برده‌ای نداشت. نیویورک و نیوجرسی بردگان بیشتری داشتند و برنامه آزادی‌سازی مدت بیشتری به طول انجامید. نیویورک تا پیش از سال ۱۷۹۹ برنامه آزادی‌سازی بردگان را به اجرا در نیاورد.

در این بین، در ایالات‌هایی که تعداد زیادی برده در آنها سکونت داشتند، مسایل دیگری مطرح بود. با توجه به ویژگی های فکری زمان، کسانی که از برده‌داری دفاع می کردند در اصل دلایلشان بر اساس مصلحت‌اندیشی بود. این مساله، همان طور که جفرسن هوشمندانه به آن اشاره کرده بود، مساله‌ای بود که امریکاییان نسل او به ارث برده بودند. تصمیم‌های اساسی در زمان‌های پیشتر، که با روشن‌اندیشی کمتری همراه بود، گرفته شدند. موضوع این نبود که آیا برده‌داری را انتخاب کرد، زیرا برده‌داری تا آن زمان وجود داشت، بلکه موضوع همانا الغای آن بود، و می بایست به این نکته نیز توجه شود که زمان درد شاید گاهی بسیار بدتر از خود بیماری باشد.

تعدادی از جنویان شک داشتند که چنین باشد. عده‌ای بردگان‌شان را آزاد کردند، اما برای اکثریت مردم دورنمای آزادی‌سازی جمعی با تصور کلی که از امریکا به عنوان جامعه سفیدپوست داشتند متباین نبود، و گمان می بردند که تلاش هایی در جهت نژادکشی صورت خواهد گرفت، درست مثل رویدادهای هائیتی هنگامی فرانسویان نخستین بار بردگی را

لغو کردند و سپس در دهه ۱۷۹۰ کوشیدند که آن را از نو بر قرار سازند. بردگان، تا به کار کشیده می شدند، موجودات سودمند و بی آزار بودند، اما به محض آن که طعم آزادی را می چشیدند چه تغییری در آنها حاصل می شد؟ بردگان آمادگی برخورداری از آزادی را نداشتند و اگر آزاد می شدند، سفیدپوستان مایل نبودند که در کنارشان زندگی کنند. صرف نظر از اصول مجرد، دورنمای آزادی‌سازی عمومی بردگان هراس‌انگیز می نمود.

در ادعایی که بعداً آبراهام لینکلن و دیگران مطرح کردند - مبنی بر این که «بنیادگذاران» معتقدند که برده‌داری را به پرتگاه زوال کشانده اند- جای تردید نیست. حقیقت این است که آنان از به کار بردن واژه «برده‌داری» در قانون اساسی آگاهانه خودداری می کردند؛ از سوی دیگر، فهمیده بودند که هر آنچه احتمالاً پایه‌های این نهاد را سست سازد مانع از تصویب قانون اساسی خواهد شد، و از این بابت حتی متقاعد به گنجاندن موادی شدند که استمرار تجارت برده را مدت بیست سال تضمین کند.

همچنین شایان ذکر است که علایق و نگرانی‌های مربوط به مناسب بودند برده‌داری در کشوری که در راه گسترش حقوق بشر همت می گماشت از تقاضا برای بردگان نکاسته بود. در خلال بیست سال پیش از آن که تجارت برده در سال ۱۸۰۸ به پایان رسید تعداد برده‌هایی که به امریکای شمالی وارد شدند بیش از تعداد آنها در هر دوره مشابه دیگر، و تقریباً به اندازه تعداد بردگان در تمامی تاریخ پیشین این داد و ستد بود. در همان حال که اهالی شمال غلامانشان را آزاد می ساختند، اهالی جنوب سرمایه‌گذاری در این زمینه را به سرعت افزایش می دادند.

جریان بعدی رویدادها آشناتر از آن است که به تکرار نیاز داشته باشد. تضاد عقیده در باره برده‌داری موجب شد که تعارض سیاسی و سرانجام جنگ داخلی بروز کند. در همین ضمن، ناظران خارجی از ناهماهنگی‌هایی که در برابر خود مشاهده می کردند اظهار شگفتی می نمودند. همان طور که توماس مور، شاعر ایرلندی، در دیدارش از واشینگتون در سال ۱۸۰۴ ذکر کرده است، تضاد میان آرمان‌ها و اعمال

امریکاییان- میان منشور حقوق از یک سو تازیانه و غل و زنجیر از سوی دیگر- چشمگیر تر از این نمی توانست بوده باشد. نتیجه گیری وی این بود که ادعای حسن و فضیلت امریکاییان جز دغلبازی چیزی نیست. ملت امریکا از حیث سن و سال بسیار جوان، ولی از حیث گناه پیری کهنه‌کار است.

### رابطه میان برده‌داری و دموکراسی

لیکن، آنچه توجه و کنجکاوی برخی از مفسران را جلب کرده این پرسش است که آیا کاملاً تصادفی بود که در عصر جدید- همچنان که در دنیای باستان- جامعه‌ای برده‌دار نقش پیشگام در توسعه دموکراسی داشته باشد؛ زیرا جای هیچ تردیدی نیست که تا ربع دوم قرن نوزدهم ایالات متحد به صورت کشوری دموکراتیک به مفهوم کاملاً جدید ظاهر شد. به عبارت دیگر، آیا در زمینه برده‌داری چیزی وجود داشت که عملاً به قبول معتقدات و راه و رسم‌های دموکراتیک یاری رسانید؟

جنوبی‌های پیش از جنگ داخلی شاید دشواری کمتری می داشتند که به این پرسش پاسخ مثبت دهند. این حقیقت از فرط وضوح نیازی به اثبات نداشت که دموکراسی در جامعه‌ای متشکل از کشتکاران و برزگران خرده‌پا آسان تر به شکوفایی رسید تا در آن نوع جوامع سرمایه‌داری که در شمال و اروپا یافت می شد. جامعه به اصطلاح آزاد خیال باطلی بود که استثمارگران ابداع کردند تا بر روش‌هایی که عملاً در مبارزه انسان بر ضد انسان و طبقه بر ضد طبقه به کار می رفت سرپوش گذارند. بنابر استدلال اهالی جنوب، فقط در محیط کشاورزی می شد به جامعه‌ای حقیقتاً دموکراتیک- و لزوماً مبتنی بر حمایت کشاورزان خرده مالک سختکوش- دست یافت و از مفسده‌های مرتبط با زندگی شهری، کار مزدوری، و جنگ طبقاتی پرهیز کرد. بر این استدلال معمولاً این اظهار نظر را هم می افزودند که در همه جامعه‌های براستی متمدن لازم می آید که کارهای روزمره یکنواخت و در عین حال پیش پا افتاده و حقیر نیز اجرا شوند. این

وظایف نه در خور شهروندان آزاد بلکه بیشتر برانزده افریقاییانی هستند که به کشور وارد می شوند و برای اجرای آن نوع کارها قابلیت ذاتی دارند و پرورش یافته اند. از برکت کار غلامان سیاه- که گفته می شد از مراقبت و امنیتی برخوردارند که به هیچ‌وجه با میزان مراقبت و امنیت کارگزاران آزاد برابری نمی کرد- سفیدپوستان جنوبی از نعمت آزادی و فراغت بهره‌مند بودند و آرمان‌ها و نهادهای دموکراتیک خود را به شیوه‌هایی که در غیر از آن شرایط امکان پذیر نمی شد پرورده ساختند.

این دعوی‌ها، اگرچه بوضوح به خود مدعیان خدمت می کردند، تا بدان حد مورد حمایت دانش پژوهان عصر جدید قرار گرفته اند که معلوم می شود برده‌داری پیوندهای علایق مشترکی میان سفیدپوستان جنوبی ایجاد کرده است. ادموند مورگان، ضمن نوشتن مطالبی در باره ویرجینیای دوره استعمار، خاطر نشان ساخته است که کشتکاران، در پی شورش سال ۱۶۷۶ بیکن، از استخدام سفیدپوست‌های بالقوه شورشی، که از انگلستان آورده شده بودند، خودداری کردند و به خرید افریقاییان وارداتی روی آوردند، زیرا پایگاه پست و حقیر آنها به عنوان برده به مالکان اجازه می داد که بر میزان نظارت خود بیفزایند. حفظ برتری سفیدپوستان سیاستی بود که همه سفیدپوستان می توانستند با آن موافق باشند. جورج فردریکسون، با اظهار نظر در باره جنوب در قرن نوزدهم به طور کلی و مشاهده شباهت‌های میان آنجا و افریقای جنوبی، توجه را به چیزی جلب کرده است که آن را *دموکراسی Herrenvok* (دموکراسی نژاد برتر) می نامد؛ این دموکراسی سفیدپوستان را قطع نظر از میزان ثروت یا پایگاه اجتماعی، در دفاع از نهادهای جنوبی با یکدیگر متحد می ساخت. دیگران در باره خدمات بی تناسبی که نسل انقلابی جنوبی‌ها به نظریه و عمل دموکراسی کرده اند نکاتی را یادآور شده اند.

آنچه در همه این گزارش‌ها جنبه عام دارد این نکته است که عقاید مشترک در باره نژاد و بردگی موجب شدند که سفیدپوستان جنوبی دست از دشمنی‌های طبقاتی بردارند که نخبگان حاکم در جاهای دیگر را از نظر بهره‌گیری مشترک از مزایایشان سخت بی میل ساخته اند. چه چیز دیگری ممکن

بود موجب شود که اشراف جنوبی از دیدگاه این همه دموکراتیک تر از همتایان انگلیسی خود باشند؟

لیکن باید خاطرنشان کرد که توسعه نهادهای دموکراتیک امریکا دستاوردی ملی بود نه منطقه‌ای یا محلی. شمالی‌ها از لحاظ گرایش‌های مساوات‌طلبانه دست کمی از جنوبی‌ها نداشتند. به طور کلی این فرض که برده‌داری و دموکراسی پا به پای هم ظهور و رشد کرده اند معقول تر از این فرض است که یکی موجب دیگری شده است. بنابراین، بدون انکار این که برده‌داری کمک کرد که سفیدپوستان جنوب خود را با اختلاف‌های چشمگیر از حیث ثروت و مقام- که منطقه شان از این بابت انگشت نما بود- سازش دهند. باید این پرسش را مطرح کرد که آیا عوامل دیگری در کار بودند که توسعه دموکراسی و برده‌داری را سرعت بخشیدند.

گفته اند که پاسخ به این پرسش در موضوع دسترسی سریع به زمین نهفته است. این دسترسی سریع و آسان موجب شد که مزارع خانوادگی افزایش یابند، و همین امر، به نوبه خود، به پرورش و پیدایش گرایش‌های مساوات‌طلبانه و استقلال‌نیرومندی کمک کرد که در میان جمعیت‌های روستایی جاهای دیگر یافت نمی شد.

این امر همچنین به معنی این بود که امریکاییان معدودی حاضر بودند به عنوان کارگر مزدبگیر به کار پردازند. اشراف انگلیسی، که مالک زمین بودند، هرگز کمبود کارگر نداشتند. در امریکا، برعکس، مسأله نه به دست آوردن زمین بلکه یافتن کارگرانی بود که در آن کار کنند. اتحاد کارگری در اکثر موارد به خانواده خود کشاورز محدود می شد، با این نتیجه که کشاورزی در مقیاس کوچک حد مطلوب و متعارف بود. اما کشت محصولات صادراتی در قسمت‌هایی از جنوب به کشاورزی در مقیاس بزرگ و نیروی کار عظیم احتیاج داشت. تولید کنندگان، برای حل مسایل مربوط به کار و کارگر، به فشارآوری و زورگویی روی آوردند. آنان از برکت ارزش صادراتی محصولاتشان و دسترسی آسان اولاً به کارگران سفیدپوست قراردادی، و ثانیاً به بردگان سیاه‌پوست افریقایی، توانستند اعمال فشار کنند.

همین اوضاع و احوال، یعنی کمبود نیروی کار و فراوانی زمین، که موجب رشد آن مجتمعات کشاورزی خاصی شدند که

معمولاً فراهم آورنده شالوده اجتماعی لازم برای ظهور نهادهای دموکراتیک انگاشته می شوند، رشد و توسعه برده‌داری را در مناطق صادراتی- تولیدی جنوب نیز میسر ساختند. برده‌داری امریکایی و آزادی امریکایی، هرگاه از این جنبه نگریسته شوند، به منزله دور روی یک سکه جلوه می کنند. شرایطی که در آزادی عده‌ای نقش یاری دهنده داشتند در اسارت عده‌ای دیگر عامل موثری بودند.

تجربه ایالات متحد را می توان به عنوان دلیلی برای اثبات این نکته ذکر کرد که امکان همزیستی دموکراسی و برده‌داری با یکدیگر وجود دارد، چنان که سال‌های دراز در جنوب وجود داشت، یا برای اثبات این نکته ذکر کرد که آن دو اصولاً مغایر یکدیگرند، چنان که مبارزه‌های میان شمال و جنوب که به جنگ داخلی انجامید (۱۸۶۱-۱۸۶۵) مؤید آنند. نکته‌مورد بحث در این تعارض خود معنی امریکا بود. بخصوص این پرسش که آیا حقایق کلی‌ای که امریکا ادعا می کرد که پایه‌های نظام سیاسی خود را بر آنها استوار ساخته است حقیقی هستند یا کلی. دفاع اهالی جنوب از برده‌داری، اگرچه از حیث آرایش استدلال‌های برگرفته از تاریخ، کتاب دینی، فلسفه، و مردم-شناسی بسیار گیرا بود. هیچ راه موثری برای مقابله با اتهام تضاد و بی‌نظمی فکری در آن یافت نمی شد.

### همزیستی نا آرام

تجربه‌های آتنی و امریکایی برای درک ما از دموکراسی و برده‌داری اهمیت قاطع دارند زیرا نشان می دهند که چگونه دو ایدئولوژی از بنیاد متباین می توانند در بدنه واحدی همزیستی داشته باشند. دموکراسی، بسته به تعریفی که در موردش به کار بسته شود و این که خطوط مرزی چگونه ترسیم گردند، ممکن است در حقیقت با هر چیزی سازگار به نظر آید. دموکراسی و برده‌داری در صورتی ممکن با یکدیگر سازگار باشند که از تعریف محدودی برای دموکراسی استفاده شود، گروه‌های مورد نظر بروشنی تعریف و مشخص گردند، و قوانین گوناگونی که برایشان به اجرا در می آیند دقیقاً معین شوند و مورد قبول همگان باشند.

همزیستی دموکراسی و برده‌داری عملاً با مسایل کنونی مرتبط است. نکته مهمی که طرفداران امریکایی الغای بردگی بر ضد برده‌داری عنوان کردند این بود که دفاع از برده‌داری ایجاب می‌کند که آزادی شهروندان سفیدپوست شمالی از طریق ایجاد مانع در راه استفاده آزادانه آنها از پست و تحمیل قیود در برابر آنچه بحث در باره‌اش در کنگره مجاز است محدود شود. این پرسش نیز آنان را در تگنای شکنجه‌آوری قرار می‌داد که آیا باید دستوره‌های وجدان را نادیده گرفت یا، با بی‌پرده سخن گفتن، «اتحاد» را به خطر انداخت.

برده‌داری نیز، به نوبه خود، نه تنها در باره تهدیدی که از جانب طرفداران الغای برده‌داری متوجه منافعشان می‌شد ابراز نگرانی می‌کردند بلکه از تاثیر سوء معتقدات و رسوم جوامع وسیع تری که بر کوشش‌های آنان در مطیع نگاه داشتن غلامان لطمه می‌زند نگران بودند و می‌خواستند خاطر جمع باشند که بردگان در حالت جهل و بیسوادی و وابستگی باقی مانده اند. حتی در جایی که پای تمایزات نژادی در میان باشد، دشواری‌های عملی برای حفظ نظام‌های مشابه همچنان سخت و انعطاف‌ناپذیر باقی می‌مانند- همان طور که زوال نظام تبعیض نژادی در افریقای جنوبی این موضوع را آشکار می‌سازد.

به این نکته نیز باید اشاره کرد که دو نمونه مورد بحث، یعنی آتن و امریکا، از این حیث که در یک زمان برده‌داری بودند و هم دموکراسی، جامعه‌های بی نظیر و فوق العاده غیرعادی بشمار می‌رفتند. در مورد آتن، آنچه غیرعادی می‌نمود نه برده‌داری بلکه دموکراسی بود، زیرا برده‌داری به صورت‌های گوناگون در سرتاسر جهان باستان وجود داشت. در دوران جدید، نخستین جوامعی که برده‌داری را الغا کردند از زمره پیشرفته‌ترین دموکراسی‌های عصر-یعنی ایالات‌های شمالی ایالات متحد- بودند.

در جاهای دیگر نیز برده‌داری به نحوی مشابه در برابر فشارهای آزادی‌خواهانه عقب نشینی کرده است. انگلستان برده‌داری را در امپراتوری خود در سال ۱۸۳۴ ملغا کرد، و فرانسه در سال ۱۸۴۸، و این الغای برده‌داری در هر یک از این موارد در دوره حکمروایی شور آزادی‌خواهی روی داد، اگرچه درست قبل از زمانی بود که هر یک از کشورها می‌توانست

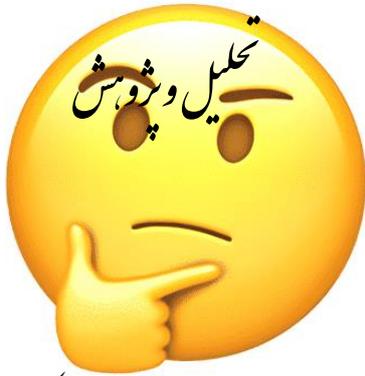
ادعا کند که دموکراسی را به معنی کامل این اصطلاح پذیرفته است. پیروزی شمال در جنگ داخلی عملاً ناقوس مرگ برده‌داری را برای سیاهان در «جهان نو» به صدا در آورد. هرچند برازیل تا سال ۱۸۸۸ بردگی را رسماً ملغا نکرد.

امروزه اقلیت ناچیزی از بردگی و برده‌داری دفاع می‌کنند. با این حال معلوم شده است که پیش بینی در این زمینه که برده‌داری بزودی از صحنه جهان محو خواهد شد بی پایه و اساس بوده است. شکل‌های قدیم برده‌داری در بخش‌هایی از افریقا و آسیا هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند، و صورت‌های جدید در جاهایی آماده ظاهر شدند که اجرای قانون ضعیف باشد و بتوان از گروه‌های آسیب‌پذیر در راه منافع اقتصادی بهره‌کشی کرد. برده‌داری غالباً با فقر وابستگی دارد، و گاهی به حکم دین و مذهب، و رسوم محلی از برخی از صورت‌های این نهاد دفاع می‌شود.

اما تاکنون مهم‌ترین و نگران‌کننده‌ترین سهم قرن بیستم در اسارت آدمی همانا بهره‌گیری قدرت‌های خودکامه از کار اجباری بوده است؛ چشمگیرترین نمونه این بهره‌کشی‌ها کوشش حزب نازی برای ایجاد یک امپراتوری برده‌داری بود که از اقیانوس اطلس تا کوه‌های اورال دامنه داشت. شکل‌های از برده‌داری که تاکنون دوام یافته اند توجه ملت‌های ضد برده‌داری جهان، سازمان ملل متحد، و نیز کشورهایی را جلب کرده است که منظم‌اً سیاست‌های مربوط به ریشه‌کنی بردگی را فعالانه‌تر از کشورهای دیگر دنبال می‌کنند. امروزه هیچ دولتی به خود اجازه نمی‌دهد که بر برده‌داری صحنه بگذارد؛ اگر احياناً دولتی چنین کند، آن دولت را قطعاً باید دولتی غیردموکراتیک دانست.

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،  
- تلخیص و تفسیر از ه. تاچ

این رشته ادامه دارد



از چکیده‌های آفاق نظر

پژوهشگر: بایون تلج

## قوم‌گرایی، چالش بزرگ اجتماعی-سیاسی در افغانستان

تبارگرایی یا قوم‌گرایی (Ethnicism) یکی از مهم‌ترین و در عین حال چالش‌برانگیزترین پدیده‌های اجتماعی و سیاسی افغانستان در بخش اعظم تاریخ معاصر افغانستان در بیشتر از ۲۵۰ سال بوده، ولی در سال‌های اخیر، بویژه پس از تحول سیاسی سال ۲۰۲۱، شدت بیشتری یافته است. در ادامه، بررسی تحلیلی و جامع از تبارگرایی در افغانستان ارائه می‌شود:

### اشکال مختلف قوم‌گرایی:

**الف. قوم‌گرایی مثبت (هویت‌مدار):** تاکید بر زبان، فرهنگ، آداب و رسوم با حفظ احترام به اقوام دیگر. این نوع معمولاً بی‌خطر است و به تقویت تنوع فرهنگی کمک می‌کند.

**ب. قوم‌گرایی منفی (انحصارطلب و تبعیص‌آمیز):** هنگامی که یک قوم خود را برتر می‌داند و خواهان تسلط بر دیگر اقوام، یا

### ۱. تعریف قوم‌گرایی در بافت افغانستان

قوم‌گرایی یا تبارگرایی، یک نگرش یا باور اجتماعی و سیاسی است که در آن وفاداری، برتری و ارجحیت به قوم یا گروه قومی خاصی داده می‌شود، حتی اگر این برتری برخلاف منافع ملی و عمومی یا اصول عدالت و برابری باشد. قوم‌گرایی می‌تواند از سطح احساسات و هویت فرهنگی فراتر رود و به تبعیض، انحصارطلبی، برتری‌جویی بر منافع یک قوم خاص در برابر دیگر اقوام بینجامد. در افغانستان، این پدیده غالباً میان اقوام بزرگ چون پشتون، تاجیک، هزاره و ازبک نمایان می‌شود.

به زبان ساده تر، قوم‌گرایی یعنی: «فکر کردن و رفتار کردن بر این اساس که قوم من برتر، مهم‌تر، یا محق‌تر از دیگر اقوام است.»

حذف و بی‌حقوق‌سازی آنها است. این نوع خطرناک است و منشا بسیاری از منازعات قومی می‌شود.

### نشانه‌های قوم‌گرایی منفی:

- استفاده از زبان تحقیرآمیز در باره اقوام دیگر،
- امتیازدهی بر اساس تعلق قومی (نه شایستگی)،
- حذف یا نادیده گرفتن تاریخ و فرهنگ سایر اقوام،
- توزیع ناعادلانه منابع بر مبنای قومیت،
- نفرت‌پراکنی یا تهدید به خشونت قومی

### دلایل شکل‌گیری قوم‌گرایی:

- فقدان دولت ملی و عادل،
- محرومیت یا تبعیض تاریخی یک یا چند قوم،
- سوءاستفاده سیاستمداران برای جلب حمایت قومی
- ضعف هویت ملی مشترک،
- مداخلات خارجی برای دامن‌زدن به شکاف‌ها

### پیامدهای قوم‌گرایی:

- بی‌اعتمادی میان اقوام،
- فروپاشی انسجام ملی،
- جنگ داخلی و خشونت‌های قومی،
- تبعیض ساختاری و انزوای اجتماعی،
- مانع‌تراشی در برابر توسعه پایدار

در نتیجه؛ قوم‌گرایی زمانی خطرناک می‌شود که از افتخار هویت ملی به هویت قومی عبور کرده و به انکار، سرکوب یا حذف دیگر اقوام بینجامد. راهکار مقابله با آن، تقویت هویت ملی فراگیر، عدالت اجتماعی، و گفت‌وگوی بین فرهنگی است.

در اینجا نمونه‌هایی از کشورهای موفق و ناکام در مدیریت قوم‌گرایی را نام می‌بریم:

سوئیس- نمونه موفق؛ چین - نمونه ناکام در همگون‌سازی قومی؛ راندا- نمونه تلخ از قوم‌گرایی افراطی؛ کانادا- نمونه موفق با اقلیت قدرتمند (کوبک)

و اما برای افغانستان توصیه می‌شود تا برای عبور از تبارگرایی نیازمند:

الف- نظام سیاسی فراگیر، غیرقوم‌محور و عادلانه؛

ب- آموزش ملی غیرتبعیض‌آمیز در باره فرهنگ و تاریخ همه اقوام؛

ج- حذف زبان تبعیض و نفرت پراکنی از سیاست و رسانه‌ها؛

د- تقویت نهادهای بی‌طرف و شایسته‌سالار؛

ه- الگوی توزیع قدرت بر اساس حقوق شهروندی، نه وابستگی قومی.

### ۲. ریشه‌های تاریخی

- ریشه تبارگرایی در افغانستان به ساختار قدرت متمرکز قبیله‌ای و انحصار تاریخی قدرت توسط یک یا دو قوم عمده باز می‌گردد.
- سیاست‌های دولت‌های افغانستان نوین در بیشتر از دو و نیم قرن، بویژه در دوره‌های سلطنت محمد زایی‌ها و جمهوری‌های قبل از طالبان، به نوعی بازتولیدکننده تعصب قومی بودند.

### ۳. تبارگرایی در سال‌های پس از ۲۰۰۱

- با وجود ایجاد قانون اساسی مبتنی بر "ملت واحد" در ۲۰۰۴، توزیع قدرت در دولت، پارلمان، ارتش و نهادهای مدنی همچنان بر مبنای سهمیه‌بندی نانوشته قومی ادامه یافت.
- رهبران قومی به‌جای وفاداری به منافع ملی و همکاری ملی، اغلب به تقویت پایگاه قومی خود پرداختند و ساختار دولت ملی به شدت قوم‌محور و پارچه‌پارچه شد.

#### ۴. تحولات پس از ۲۰۲۱ و شدت‌گیری تبارگرایی

- پس از تسلط دوباره طالبان، شاهد تمرکز شدید قدرت در یک گروه قومی (پشتون) و حذف سیستماتیک دیگر اقوام از ساختار قدرت هستیم.
- اقوامی چون تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها، ترکمن‌ها و نورستانی‌ها، یا حذف شده‌اند یا نقش آن‌ها بسیار کم‌رنگ شده است.
- در مقابل، طالبان در ظاهر تلاش دارند تصویر "حاکمیت واحد اسلامی" را القا کنند، اما در عمل تمرکز قومی و قبیله‌ای در هسته رهبری آشکار است.

#### ۵. نقش رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی

- تبارگرایی در سال‌های اخیر شکل جدیدی به خود گرفته و به رسانه‌های اجتماعی راه یافته است.
- برخی کاربران و فعالان با تاکید افراطی بر "هویت قومی"، به نفرت‌پراکنی و طرد دیگران دامن می‌زنند.
- در مقابل، شبکه‌هایی نیز شکل گرفته‌اند که خواهان "ملی‌گرایی همگرایانه" و مقابله با تفرقه قومی هستند.

#### ۶. پیامدهای تبارگرایی برای جامعه

**الف. تضعیف همبستگی ملی:** تبارگرایی، روحیه همدلی و حس تعلق به یک ملت واحد را از بین می‌برد. به جای تقویت هویت ملی، هویت‌های قومی تقویت می‌شوند و گروه‌ها بیشتر به منافع قومی خود می‌اندیشند تا منافع جمعی ملت افغانستان.

**ب. افزایش بی‌اعتمادی و دشمنی میان اقوام:** رشد تبارگرایی، زمینه‌ساز بدبینی، شکاف، و حتی خصومت میان گروه‌های قومی می‌شود. در چنین فضایی، سوءظن و اتهام‌زنی جای گفتگو و همکاری را می‌گیرد، که این امر امنیت اجتماعی را تهدید می‌کند.

#### ج. سیاسی‌سازی هویت قومی: هنگامی که هویت‌های قومی

وارد عرصه سیاست می‌شوند، احزاب و رهبران به‌جای برنامه‌محور بودن، به‌سوی بسیج قومی می‌روند. این روند باعث انحصار قدرت توسط برخی اقوام و به حاشیه رانده شدن دیگران می‌شود و در نهایت بی‌ثباتی سیاسی را به همراه دارد.

#### د. ضعف نظام حکمرانی و خدمات عمومی: تبارگرایی باعث

می‌شود استخدام‌ها و انتصاب‌ها بر اساس وابستگی قومی باشد نه شایستگی. این امر منجر به ناکارآمدی نظام اداری و بی‌اعتمادی مردم به دولت می‌شود.

#### ه. تشدید درگیری‌ها و بحران‌های امنیتی: در مواردی،

تبارگرایی بستر جنگ‌های داخلی، شورش‌ها یا رقابت‌های مسلحانه شده است. بسیاری از گروه‌های مسلح از شکاف‌های قومی برای جلب نیرو و تأمین مشروعیت خود استفاده کرده‌اند.

#### و. مانع توسعه پایدار: در فضای پرتنش و متفرقه قومی،

سرمایه‌گذاری، پروژه‌های عمرانی و ابتکارات اجتماعی با مشکل مواجه می‌شوند. سرمایه‌گذاران و نهادهای بین‌المللی نیز از ورود به چنین محیطی واهمه دارند.

#### ز. مهاجرت نخبگان و فرار مغزها: تبارگرایی نخبگان علمی،

فرهنگی و سیاسی را که احساس می‌کنند شایسته‌سالاری وجود ندارد، وادار به ترک کشور می‌کند. این پدیده به تحلیل منابع انسانی افغانستان منجر می‌شود.

#### ح. سوءاستفاده رهبران قومی: برخی از رهبران قومی با

دامن‌زدن به اختلافات و تحریک احساسات قومی، سعی در تثبیت جایگاه خود و کسب امتیاز سیاسی یا اقتصادی دارند. این روند آسیب‌زننده و خطرناک، چرخه تبارگرایی را ادامه می‌دهد.

#### راه‌حل‌ها و پیشنهادها (به صورت فشرده)

- ترویج آموزش ملی و هویت مشترک افغان بودن در مدارس و رسانه‌ها؛
- تمرکز بر شایسته‌سالاری در اداره و حکومت؛
- تقویت مشارکت همه اقوام در تصمیم‌گیری‌ها؛

- توزیع عادلانه منابع و پروژه‌ها : اجرای پروژه‌های توسعه‌ای باید در سراسر کشور و متناسب با نیازهای واقعی مناطق صورت گیرد، نه بر اساس تعلقات قومی.

- رفع تبعیض از اقوام محروم: اقوامی که احساس حاشیه‌نشینی دارند، باید از طریق سیاست‌های حمایتی تقویت شوند.

#### د. نقش نخبگان و رسانه‌ها

- نخبگان دانشگاهی، دینی و فرهنگی باید در برابر تبارگرایی موضع روشن‌گرانه بگیرند و از ترویج روایت‌های تفرقه‌افکنانه خودداری کنند.

- رسانه‌های ملی و محلی باید در خدمت وحدت ملی باشند، نه دامن‌زدن به هویت‌گرایی قومی. نظارت جدی بر محتوای رسانه‌ای در این زمینه حیاتی است.

#### ه. گسترش گفت‌وگوهای بین‌اقوام

- گفت‌وگوسازی میان اقوام از طریق کنفرانس‌ها، نشست‌های فرهنگی، تبادل نخبگان، و برنامه‌های جوانان می‌تواند سبب اعتمادسازی شود.

- سازوکارهای عدالت انتقالی مانند عذرخواهی رسمی از بی‌عدالتی‌های گذشته و به رسمیت شناختن دردهای مشترک، روند آشتی ملی را تسهیل می‌کند.

#### و. برخورد با تحریک‌کنندگان تفرقه قومی

- وضع قوانین منع نفرت‌پراکنی قومی و پیگیری قضایی رهبران و رسانه‌هایی که تنش قومی ایجاد می‌کنند.

- تقویت نهادهای بی‌طرف نظارتی برای جلوگیری از تبعیض قومی در نهادهای حکومتی.

#### ز. الگوسازی از جوامع چندقومیتی موفق

مطالعه و بومی‌سازی تجربه کشورهایمانند رواندا، آفریقای جنوبی، کانادا یا سوئیس که توانسته‌اند بر شکاف‌های قومی فائق آیند، می‌تواند آموزنده باشد.

- بازنگری در نظام توزیع قدرت و منابع به صورت عادلانه؛

- گفت‌وگوی بین‌اقوام با هدف آشتی ملی و اعتمادسازی.

### ۷. راهکارهای پیشنهادی برای کاهش تبارگرایی

راهکارهای کاهش تبارگرایی (قوم‌گرایی) در افغانستان نیازمند رویکردی چندجانبه، تدریجی، و هم‌زمان در سطوح سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و آموزشی است. در ادامه، مجموعه‌ای از راهکارهای عملی، پیشنهادی و قابل اجرا برای کاهش این پدیده آورده می‌شود:

#### الف. اصلاح ساختار سیاسی و اداری

- شایسته‌سالاری در استخدام و انتصابات : استخدام‌ها باید بر اساس توانایی و تخصص باشد، نه تعلق قومی.

- حکومت فراگیر و نمایندگی عادلانه اقوام : نظام سیاسی باید به گونه‌ای طراحی شود که همه اقوام در آن حس مشارکت، نمایندگی و مالکیت داشته باشند.

- تقویت تمرکززدایی مثبت: بدون دامن‌زدن به تجزیه‌طلبی، باید اختیارات بیشتر به واحدهای محلی داده شود تا احساس محرومیت کاهش یابد.

#### ب. بازسازی هویت ملی مشترک

- ترویج «هویت ملی فراتر از قومیت»: با تکیه بر ارزش‌های مشترک ملی (تاریخ، دین، فرهنگ، زبان‌های رسمی) می‌توان حس ملی‌گرایی مثبت را جایگزین تبارگرایی کرد.

- بازنگری در محتوای درسی مکاتب: محتوای درسی باید به همگرایی، تساهل، احترام به تنوع قومی و همبستگی ملی تأکید کند.

- تدوین روز ملی وحدت اقوام : این اقدام هرچند نمادین خواهد بود، اما در فرهنگ‌سازی برای پذیرش متقابل مؤثر است.

#### ج. تقویت عدالت اجتماعی و اقتصادی

### جمع بندی:

سیاسی کشور است. این دو مفهوم هرچند از نظر تئوریک می‌توانند مستقل از یکدیگر باشند، اما در بستر افغانستان، درهم‌تنیده و گاه به‌مثابه دو روی یک سکه تلقی می‌شوند. در ادامه، این رابطه را از چند منظر بررسی می‌کنیم:

#### ۱. تعریف مفاهیم

- **تبارگرایی (قوم‌گرایی):** گرایش به حمایت، برتری یا تمرکز بر منافع یک قوم خاص، گاه در تقابل با منافع ملی یا دیگر اقوام.
- **فدرالیسم:** نظامی سیاسی که در آن قدرت بین حکومت مرکزی و واحدهای منطقه‌ای (ایالت‌ها یا ولایات) تقسیم می‌شود. در فدرالیسم، هر واحد منطقه‌ای دارای نوعی خودگردانی است.

#### ۱.۱. زمینه تاریخی و سیاسی افغانستان

- افغانستان کشوری است با ترکیب قومی متنوع (پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ و دیگر اقلیت‌ها).
- ساختار حکومت در تاریخ معاصر بیشتر متمرکز بوده است، غالباً با برتری قومی پشتون‌ها در رأس قدرت.
- گروه‌هایی از دیگر اقوام، بویژه پس از سقوط طالبان در ۲۰۰۱، خواهان توازن قدرت، عدالت قومی و مشارکت برابر در اداره کشور اند.

#### ۱.۱.۱. رابطهٔ تبارگرایی و فدرالیسم در افغانستان

الف: فدرالیسم به‌عنوان پاسخی به تبارگرایی

- برخی نخبگان قومی، بویژه از اقوام غیرپشتون، فدرالیسم را راهی برای مقابله با تمرکز قومی قدرت می‌پندارند.
- در نظر آنان، فدرالیسم می‌تواند:
  - خودگردانی محلی ایجاد کند،
  - فرصت‌های برابر سیاسی و اقتصادی برای اقوام فراهم نماید،

تبارگرایی، اگرچه بخشی از واقعیت تاریخی افغانستان است، اما تداوم آن نه‌تنها مانع بزرگ در مسیر ثبات، توسعه و ملت‌سازی است، بلکه می‌تواند منجر به شکاف‌های جبران‌ناپذیر اجتماعی و درگیری‌های داخلی گردد. در شرایط کنونی، عبور از تبارگرایی و حرکت به‌سوی یک هویت ملی فراگیر و هم‌زیستانه، شرط اصلی بقای صلح‌آمیز افغانستان است.

مبارزه با تبارگرایی نیازمند اراده سیاسی، مشارکت اجتماعی، و تعهد اخلاقی نخبگان است. بدون یک عزم ملی برای پایان‌دادن به این پدیده، توسعه پایدار، عدالت و صلح در افغانستان دست‌نیافتنی خواهد بود.

\*\*\*

بحث ۱:

#### تبارگرایی و فدرالیسم در افغانستان: رابطه، چالش و چشم‌انداز

##### ۱. تبارگرایی چیست؟

تبارگرایی به تمایل افراد یا گروه‌ها برای تعریف هویت، منافع و جایگاه اجتماعی-سیاسی‌شان صرفاً بر مبنای قومیت یا نژاد اطلاق می‌شود. این پدیده اغلب به انحصارطلبی سیاسی، تبعیض ساختاری و شکاف اجتماعی منجر می‌شود.

##### ۲. فدرالیسم چیست؟

فدرالیسم نظامی از حکومت‌داری است که در آن قدرت بین دولت مرکزی و واحدهای محلی (ایالت‌ها، ولایات، مناطق) تقسیم می‌شود. هدف اصلی فدرالیسم، تقویت خودگردانی محلی، مشارکت دموکراتیک، و توزیع عادلانه منابع است.

##### ۳. رابطهٔ تبارگرایی و فدرالیسم در افغانستان

رابطهٔ میان تبارگرایی (قوم‌گرایی و فدرالیسم) در افغانستان از جمله موضوعات حساس، پیچیده و مناقشه‌برانگیز در سپهر

- تمرکززدایی اداری بدون فدرالیسم قومی: انتقال بخشی
- و از تبعیض ساختاری جلوگیری کند.

از صلاحیت‌ها به ولایت‌ها و شاروالی‌ها، اما بدون

ب: تبارگرایی به‌عنوان مانع فدرالیسم

چالش	توضیح
نبود اجماع ملی	فدرالیسم در افغانستان فاقد اجماع قومی-سیاسی است و بسیاری آن را تهدیدی علیه وحدت ملی می‌دانند.
ضعف نهادهای دموکراتیک	نهادهای دولتی و مدنی هنوز آن‌قدر نیرومند نیستند که اجرای فدرالیسم را بدون سوءاستفاده قومی مدیریت کنند.
خطر قوم‌محوری منطقه‌ای	فدرالیسم مبتنی بر قوم می‌تواند به نوعی "تبعیض معکوس" در سطح محلی بینجامد.
تجربه‌های شکست‌خورده منطقه‌ای	مثال‌هایی مانند سودان جنوبی یا سومالی‌ا به‌عنوان اخطارهایی برای ساختار فدرال مبتنی بر قوم عمل کرده‌اند.

- در مقابل، مخالفان فدرالیسم - که عمدتاً از میان اقوام دارای سهم بیشتر در حکومت مرکزی هستند - آن را:
    - تلاشی برای تقسیم قومی کشور،
    - یا آغاز فروپاشی افغانستان می‌دانند.
  - آن‌ها استدلال می‌کنند که تقویت هویت‌های قومی-منطقوی از راه فدرالیسم، تجزیه‌طلبی را دامن می‌زند.
  - تفکیک قومی.
  - عدالت قومی در ساختار متمرکز: با اصلاح قانون اساسی و نهادهای سیاسی، مشارکت اقوام را در قدرت تضمین کنیم.
  - آگاهی عمومی و گفتگوهای ملی: ترویج فرهنگ ملی‌گرایی مدنی به جای تبارگرایی.
- در نتیجه:

رابطه میان تبارگرایی و فدرالیسم در افغانستان رابطه‌ای دوسویه و پرتنش است. در حالی که فدرالیسم می‌تواند راهکاری برای رفع بی‌عدالتی‌های قومی تلقی شود، در صورت اجرایی‌شدن بدون درک درست و سازوکارهای شفاف، می‌تواند خود به ابزاری در خدمت تبارگرایی بدل شود و زمینه‌آفرینی ملی را فراهم آورد. حل این معادله، نیازمند گفتگوی ملی، اصلاحات ساختاری و تقویت فرهنگ مدنی است.

ج: سوءبرداشت و ابزارسازی

۴. پرسش اصلی: آیا فدرالیسم می‌تواند راه‌حلی برای مهار تبارگرایی باشد؟

۱۱۱۱. چالش‌ها و پیامدها

پاسخ مشروط است؛ اگر فدرالیسم بر پایه جغرافیای اداری و الزامات توسعه‌ای بنا شود، نه بر اساس مرزبندی

۱۱۱۱. راه‌حل‌ها و پیشنهادات جایگزین

- تمرکز بر عدالت توسعه‌ای برای مناطق محروم،
- اصلاح قانون اساسی برای بازتاب تنوع، نه انحصار،

قومی، آنگاه می‌تواند سطحی از توازن و خودمختاری مثبت را ایجاد کند. اما اگر ساختار فدرال با محوریت قومیت طراحی شود، احتمال تقویت تبارگرایی و رقابت‌های واگرایانه و واپسگرایانه بسیار بالا خواهد بود.

### جمع‌بندی:

### ۵. آلترناتیوها و مدل‌های پیشنهادی برای افغانستان

فدرالیسم در افغانستان نه به‌عنوان یک تهدید ذاتی، بلکه به‌عنوان یک ابزار احتمالی برای حل بحران‌های تاریخی قابل بررسی است — مشروط بر آنکه به جای تقویت تبارگرایی، بر توازن، برابری و توسعه پایدار متمرکز باشد.

**الف. فدرالیسم توسعه‌محور (غیراقوامی):** تقسیم مناطق بر اساس نیازهای توسعه‌ای، منابع طبیعی و جغرافیای اقتصادی، نه بر مبنای هویت قومی.

مزیت: تمرکز بر عدالت اجتماعی، کاهش رقابت‌های هویتی.

بحث در مورد فدرالیسم بسیار طولانی بوده می‌تواند. الگوگیری پیاده کردن نظام فدرالی کارآیی ندارد. مکانیسم‌های عملی فدرالیسم از یک کشور تا کشور دیگر الزاماً همسان بوده نمی‌تواند.

**ب. عدم تمرکز اداری در مرکز بدون فدرالیسم رسمی:** مدل‌هایی شبیه به اندونزی یا بریتانیا که در آن حکومت مرکزی پابرجا می‌ماند ولی ولایات/مناطق از اختیارات اداری بیشتری برخوردارند

مزیت: از خطر تجزیه می‌کاهد ولی به خودگردانی کمک می‌کند.

\* \* \*

### بحث سوم

### حکومت‌های قوم‌محور و قدرت‌های خارجی

سیاست قوم‌گرایی در افغانستان نه تنها محصول ساختارهای داخلی ناکارآمد است، بلکه ارتباط تنگاتنگی با منافع و سیاست‌های قدرت‌های خارجی دارد. در این‌جا به بررسی این رابطه می‌پردازیم:

**ج. فدرالیسم فرهنگی، نه سیاسی:** اقوام، زبان‌ها و سنت‌ها به رسمیت شناخته شوند ولی تقسیم قدرت فقط بر پایه معیارهای اداری و اقتصادی باشد.

مزیت: حفظ وحدت سیاسی همراه با احترام به تنوع فرهنگی.

### ۶. راهکارهای کاهش تبارگرایی در چارچوب فدرالی یا غیرفدرالی

- آموزش ملی و تولید روایت مشترک از تاریخ و هویت،
- تقویت احزاب و نهادهای سیاسی فراملی قومی،
- تضمین حضور متوازن اقوام در ادارات، رسانه‌ها و نیروهای امنیتی، متکی بر اصل شایسته‌سالاری،

۱. استفاده ابزاری قدرت‌های خارجی از شکاف‌های قومی  
 قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی اغلب از تنش‌های قومی برای پیشبرد منافع خود بهره گرفته‌اند:  
 ب. افزایش آگاهی عمومی و سواد سیاسی: مردم باید درک کنند که وحدت ملی به نفع همه اقوام است و نفوذ خارجی تنها ابزار تفرقه است.

قدرت خارجی	روش مداخله قومی	هدف
۱- پاکستان	حمایت از گروه‌های خاص مذهبی/قومی (مانند طالبان)	ایجاد عمق استراتژیک در افغانستان
۲- ایران	حمایت فرهنگی از شیعیه‌ها و تاجیک‌ها (به‌ویژه هزاره‌ها)	نفوذ فرهنگی و مذهبی
۳- آمریکا	همکاری با گروه‌های قومی مختلف در زمان حضور نظامی	مدیریت موقت ثبات و مبارزه با تروریسم
۴- روسیه	تماس با گروه‌های ضد طالبان و منطقه‌ای	بازسازی نفوذ سنتی در منطقه
۵- چین	سکوت در برابر طالبان، حمایت اقتصادی محدود	جلوگیری از نفوذ افراط‌گرایی به سین‌کیانگ

ج. شفاف‌سازی روابط خارجی: هرگونه رابطه با کشورهای دیگر باید بر اساس منافع ملی تعریف شود، نه منافع قومی یا فرقه‌ای.

د. دیپلماسی متوازن منطقه‌ای: افغانستان باید با همه همسایگان رابطه‌ای متوازن، نه قوم‌محور، برقرار کند.

#### جمع‌بندی:

سیاست قوم‌گرایی در افغانستان نه تنها یک بحران داخلی، بلکه یک ابزار نفوذ خارجی است. مقابله با آن نیازمند ساختن یک ساختار سیاسی فراگیر، تقویت نهادهای ملی، و حفظ استقلال سیاسی و فکری جامعه در برابر بازی‌های قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی است.

#### ۲. پیامدهای منفی نفوذ خارجی از مسیر قوم‌گرایی

الف. تقویت شبه‌نظامیان قومی: قدرت‌های خارجی گاه گروه‌هایی را تقویت می‌کنند که بر پایه قومیت سازمان یافته‌اند، نه بر اساس شایسته‌سالاری یا نفع ملی.

ب. تضعیف وحدت ملی: حمایت خارجی از یک قوم، باعث بی‌اعتمادی سایر اقوام می‌شود.

ج. تشدید شکاف مرکز-حاشیه: اقوام محروم احساس می‌کنند سهمی از قدرت ندارند، در حالی که اقوام مورد حمایت خارجی جایگاه بیشتری دارند.

د. تداوم ناامنی و ناپایداری: قوم‌گرایی تحریک‌شده از بیرون، یکی از موانع اساسی صلح و توسعه پایدار است.

#### ۳. چگونه باید با این وضعیت برخورد کرد؟

الف. ایجاد دولت ملی مستقل و بی‌طرف: تنها یک دولت غیرقوم‌گرا و شفاف می‌تواند مانع نفوذ قدرت‌های خارجی از مسیر قوم‌گرایی شود.

# سازمان مالی و پولی بین‌المللی

## بانک تسویه بین‌المللی

### *International Settlement Bank*

#### مقدمه

انکشاف داشته باشند، همچنان ضروری به نظر می‌رسد. به عنوان مثال، نقش صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی-که هر روزه اخباری را در مورد سیاست‌های آنها در رابطه با کشورهای امریکای لاتین، افریقا یا آسیا می‌شنویم- در دهه اخیر آن چنان از حساسیت خاصی برخوردار است که مطالعه آنها نباید از نظر کارشناسان رشته‌های مختلف علوم مدیریت و اقتصاد دور بماند، زیرا در غیر این صورت بررسی مسایل اقتصادی پولی و بانکی کشورها به این آسانی میسر نخواهد بود.

«بانک تسویه بین‌المللی» یکی از این سازمان‌ها است. در پایان جنگ جهانی اول دولت‌های فاتح غرامت سنگینی به کشور شکست‌خورده آلمان تحمیل کردند. نحوه پرداخت این غرامت را کمیته‌ای از کارشناسان در پاریس بررسی کرد و برنامه‌ای معروف به «طرح یانگ» (Yange) برای تادیه دیون آلمان ارائه شد. برای پرداخت‌های مربوط به خسارات جنگی نیز «بانک تسویه بین‌المللی» در سال ۱۹۳۰ تأسیس شد که در عمل وظایف و تکالیف مهمتری پیدا کرد و به صورت یک بانک پایاپای بین‌المللی به مشکل مناسبات پولی و مالی رسیدگی و نیز به انعقاد اعتبار در سطح بین‌المللی اقدام کرد. جهت اطلاع از اجزاء، اقدامات انجام‌شده، سرمایه، و سایر موارد لازم در خصوص این بانک مطالبی مورد بحث قرار می‌گیرد.

#### سرمایه بانک

سرمایه اصلی بانک بالغ بر ۵۰۰ میلیون فرانک طلا است که واحد محاسبه آن عبارت است از واحدی که ارزش طلای آن برابر با ارزش فرانک سوئیس پیش از تنزل قیمت در سال ۱۹۳۶ و بالا رفتن مجدد قیمت در سال ۱۹۷۱ یک فرانک طلا یعنی

از زمانی که مردم وجوه اضافی خود را به کاهنان معابد و کشیشان کلیساها به امانت می‌سپردند تا اوایل قرن هجدهم که نخستین تجربه بانکداری به شکل جدید آن به دست جان لا در فرانسه صورت گرفت، بانکداری دوران جنینی و تکوینی طولانی را پیموده است. درسی که این اسکاتلندی به نظام بانکداری داد تا امروز عملیات بانکداری را هدایت کرده است؛ یعنی جمع‌آوری سپرده‌ها و مصرف آن با حزم و احتیاط.

اقتصاددانان حاضر و نویسندگان تاریخ امور مالی مایلند از پول به عنوان یک اختراع یا ابداع نام ببرند. پُل سامونلسون، اقتصاددان امریکایی و برنده جایزه نوبل اذعان کرده است که تنها سه اختراع در جهان وجود داشته که عبارتند از آتش، چرخ و بانک مرکزی. موسسات مالی و پولی بین‌المللی که در پی گسترش بانک‌ها بعد از جنگ جهانی اول و ظهور بحران اقتصادی قرن در بین سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۴ و بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمده‌اند به مرور زمان نقش بسیار حساس خود را در مسایل اقتصادی پولی و مالی بین‌المللی نشان داده‌اند. امروزه اهداف اولیه هر یک از این سازمان‌ها اگرچه دستخوش سیاست‌های مزورانه غربی‌ها شده است، در هر حال با توجه به نقشی که هر یک می‌توانند در بهبود یا به فساد کشیدن وضع اقتصادی کشورها، بخصوص کشورهای رو به

## نقش تاریخی بانک

این بانک بر اثر احتیاط فوق‌العاده‌ای که در برنامه‌های بانکی داشته و به علت علاقه زیاد نسبت به نقدینگی در برنامه بین‌المللی و به لحاظ بی‌طرفی مطلق در معاملات و تسویه‌ها، توانسته است بر یک دوره طولانی از مشکلات فایق آید. این بانک که به دنبال طرح یانگ-وزیر خزانه‌داری امریکا- در دهه ۱۹۳۰ به وجود آمده بود، از جولای ۱۹۳۱ توسط هورر، سی و یکمین رئیس جمهور امریکا- که مردی پر حوصله و معتقد به دادن مهلت در کارها بود- متوقف ماند و در نتیجه از قسمتی از فعالیت‌های خود محروم شد. بعلاوه بحران بزرگ اقتصادی دهه ۱۹۳۰ موجب شد که تعداد زیادی از کشورهای معیار طلا را رها کنند. به عنوان مثال طبق ماده ۲۰ اساسنامه «معاملاتی که بانک به حساب شخصی خود انجام می‌دهد، بنابر عقیده شورا فقط باید با پول‌هایی انجام گیرد که تمام خواسته‌ها و الزامات معیار طلا یا معیار معاوضه طلا را ارائه نماید». بنابراین، بانک ناگزیر شد از مداخله در کلیه میدان‌های معاملات بخش‌های شرقی و مرکزی اروپا خودداری کند. در عوض بانک تسویه به منظور کمک به کشورهای که قابلیت تغییر و تعویض پول خود را جهت رفع بحران مالی حفظ می‌کردند، موافقت کرد که در حدود یک میلیارد دلار به بانک‌های مرکزی خزانه‌داری‌ها اعتبار دهد که این مبلغ ۱ دهم وام بین‌المللی آن زمان بود؛ البته کلیه این اعتبارات بعداً به بانک بازپرداخت می‌شد.

به محض پایان یافتن بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، جنگ جهانی دوم آغاز شد. در نتیجه بانک به سبب داشتن روابط بسیار محکم مالی با دو قطب متخاصم در وضع حساس قرار گرفت و ناچاراً در ۱۸ دسامبر ۱۹۳۹ تصمیم گرفت که از انجام هرگونه معامله که از نظر متخاصمان و یا کشورهای بی‌طرف دارای بحث و گفت‌وگو باشد خودداری کند. هرچند ممانعتی به وجود نیامد که به بعضی از کشورهایی که هنوز وارد جنگ نشده بودند کمک کند و قسمتی از ذخایر خود را تا سال ۱۹۴۰ به امریکا منتقل کند.

از طرفی دشوارترین مساله تعیین تکلیف طلاهایی بود که به زور از دیگران گرفته شده بود. بانک نمی‌توانست از قبول طلاهایی که «رایش بانک- بانک مرکزی آلمان غربی- به آن

۰.۲۹۰۳ گرم طلای خالص است. این سرمایه در سال ۱۹۶۹، یعنی هنگامی که بانک نظر به گسترش فعالیت‌هایش دارای اساسنامه تازه‌ای شد، به ۱.۵ میلیارد فرانک افزایش یافت هرچند که سرمایه اسمی بانک هنوز به طور کامل به جریان نیفتاده است و فقط ۱ پنجم سهام آن آزاد شده است. با وجود این گرچه ۴ پنجم بقیه سرمایه را بانک‌های مرکزی کشورهای عضو در اختیار دارند (این سهام رسمی است)، ذخایر آن یعنی ۲۵۰ میلیون فرانک طلا حائز اهمیت است. از طرفی سهام این بانک دارای خصوصیتی است که حتی هنگامی که بین مردم کشورهایمانند امریکا، فرانسه یا بلجیم پخش می‌شود، حق رأی ناشی از این سهام در بانک‌های مرکزی آن کشورها قابل اجرا است.

در آغاز سال ۱۹۳۰ بانک تسویه یک موسسه صرفاً اروپایی نبود، زیرا در کنار بانک‌های مرکزی موسس یعنی آلمان، بلجیم، فرانسه، انگلستان و ایتالیا، دو گروه بانکی که یکی به جای جاپان و یکی به جای امریکا فعالیت می‌کردند، جزء بانک تسویه بین‌المللی شدند. تعدادی از بانک‌های مرکزی اروپایی مانند بانک‌های سوئیس، هالند، سویدن، اتریش، مجارستان و دانمارک به زودی به بانک‌های موسس پیوستند اما رکود معاملات که مقدمه پیدایش بحرانی بزرگ بود مانع از این شد که سایر بانک‌های مرکزی اروپایی برای مدت دو سال موفق به خرید سهام این بانک، علی‌رغم پیشنهادی که به آنها شده بود شوند. تا آنجایی که بر اثر تغییراتی که در اساسنامه داده شد سایر بانک‌های مرکزی اروپایی توانستند در سال ۱۹۵۱ سهام بانک‌های مرکزی موسس را خریداری کنند. هرچند کشور شوروی (سابق) از این امر مستثنا بود، در عوض کشورهای اروپای شرقی به طور گسترده‌ای در این زمینه فعالیت داشتند، از جمله آلبانی، بلغارستان، پولند، رومانی، چکسلواکی و یوگسلاوی حدود ۱۲ درصد سرمایه را که موجب ایجاد حق رأی می‌شد در اختیار داشتند.

در حال حاضر جنبه اروپایی بانک از بین رفته و کشورهایمانند جاپان، کانادا، استرالیا و آفریقای جنوبی در آن عضو هستند. بانک تسویه بین‌المللی اکنون به صورت باشگاه کامل بانک‌های مرکزی درآمد است.

را که در سال ۱۹۲۴ منتشر شده بود ایفا کرده، سپس در سال ۱۹۷۰ خود سرپرستی این وام را که قسمت عمده آن قبلاً پرداخت شده بود به عهده گرفت. همچنین بانک، سرپرستی وام بین‌المللی را که در سال ۱۹۳۰ توسط آلمان منتشر شده بود به عهده گرفت.

### عامل و کارگزار «جامعه اروپایی زغال‌سنگ و فولاد»:

این بانک در نوامبر ۱۹۵۴ در قالب یک قرارداد تضمین‌شده و با توجه به اختیارات تامی که به آن داده شده بود در تحقق وام‌های جامعه اروپایی زغال‌سنگ و فولاد و خدمات و وساطت بین این جامعه و دیگر مجامع بین‌المللی اقدام کرده است. بدین معنی که بانک سرمایه را از وام‌دهندگان دریافت و سپس به موسساتی که بر حسب اختیارات تام خود، تعیین می‌گردد وام اعطا می‌کرد و در مقابل اسناد بهادار این گونه موسسات اقتصادی را که به وثیقه نزد آنها گذاشته بود، دریافت می‌کرد. وام جامعه اروپایی زغال‌سنگ و فولاد که بدین ترتیب از طرف بانک تسویه بین‌المللی تضمین شده بود بالغ بر ۸۲۱ میلیون فرانک سوئیس می‌شد که ۳۷۱ میلیون فرانک آن تا اپریل ۱۹۷۱ هنوز به صورت بدهکار مانده، بازپرداخت نشده بود.

### بانک تسویه بین‌المللی در خدمت بانک‌های مرکزی

بانک تسویه بین‌المللی بانکی مانند دیگر بانک‌ها نیست. این بانک دارای باجه نبوده و به موجب ماده ۲۴ اساسنامه خود از اعمال بعضی از فعالیت‌های بانکی معمول منع شده است. بدین ترتیب بانک سوئیسه بانک ناشر است نه بانک معاملات و نه حتی بانک سپرده‌ها؛ مع‌هذا سپرده‌های بانک‌های مرکزی را می‌پذیرد. با این حال بانک تسویه می‌تواند طبق ماده ۲۱، عملیات مختلفی را انجام دهد، از جمله به خرید و فروش و نگهداری طلا بپردازد، ارزهای خارجی و اوراق بهادار قابل معامله غیر از سهام را خرید و فروش کند، سپرده‌های بانک‌های مرکزی یا دولت‌ها را قبول کند، عامل یا طرف مکاتبه بانک‌های مرکزی باشد و بالاخره به عنوان تسویه‌های بین‌المللی و غیره اقدام کند.

منتقل می‌کرد، با علم به این که ممکن بود از کشورهایی به زور گرفته شده باشد، خودداری کند. منتهای احتیاط را به عمل آورد که بعدها بتواند صاحبان طلاهایی را که به زور از آنها گرفته شده بود جستجو کرده و طلاها را به آنها بازگرداند.

مشکل دیگر این بود که کنفرانس برتن وودز خواهان انحلال بانک تسویه بین‌المللی بود، زیرا کنفرانس نسبت به بانک و رابطه آن با آلمان سوءظن داشت، ولی پس از تحقیق در امور اداری بانک به اتفاق آراء تصمیم گرفته شد که به درخواست کنفرانس برتن وودز ترتیب اثر داده نشود. در دوران پس از جنگ اوضاع نسبت به عملکرد بانک مساعدتر شد زیرا عملکرد بانک نشان داد که کلیه سپرده‌هایی را که در اول سپتامبر ۱۹۳۹ به آن سپرده شده بود حفظ کرده است، بعلاوه کارنامه بانک هیچ نوع ضرری را نشان نمی‌داد.

دیگر نقش‌های این بانک عبارت است از:

### فعالیت به عنوان عامل و کارگزار: مهمترین نقش

بانک در فعالیت‌های بین‌المللی این بود که عامل «سازمان اروپایی همکاری اقتصادی» (Organisation of European Economic Cooperation [OEEC] و سپس عامل «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» (Organisation for Economic Cooperation and Development [OECD] بوده و همین امر به آن فرصت و توانایی داد تا پس از آن که مدیریت آن توانست نخستین قراردادهای پایانی مربوط به طرح مارشال را تامین کند، نسبت به تامین «اتحادیه اروپایی پرداخت‌ها» (Union of European Payments [UEP]) و «قرارداد پولی اروپایی» (European Monetary Agreement [EMA]) نیز اقدام کند.

### عامل نوسازی آلمان: این بانک در چهارچوب

فعالیت‌های بین‌المللی در رابطه با ترمیم خرابی‌های کشور آلمان پس از جنگ جهانی اول باید از دیگر نقش‌ها تفکیک شود. این بانک قبل از هر کار مامور شد که پرداخت‌های ماهانه آلمان را، که به وسیله طرح یانگ تنظیم شده بود دریافت و بین کشورهای متفق بستانکار تقسیم کند که مهلت این پرداخت در سال ۱۹۳۰ پایان یافت. بانک تسویه بین‌المللی نوعی انعطاف بین پرداخت‌های آلمان و تقسیم آنها بین دول متفق در جنگ به وجود آورد. این بانک نقش عامل مالی وام داوس (Dawes)

از طرفی بانک تسویه بین‌المللی به عنوان عامل بانک‌های مرکزی سه نقش مهم ایفا می‌کند: سپرده دریافت می‌کند، در بازار طلا مداخله می‌کند و بانک‌های مرکزی از آن به عنوان محل ملاقات و تجمع استفاده می‌کنند. بر طبق ماده‌ای از اساسنامه، «عملیات بانک باید در کلیه موارد مطابق با سیاست پولی بانک‌های مرکزی کشورهای ذی‌نفع باشد». عمده‌ترین وظایف بانک تسویه به شرح زیر است:

### ۱. دریافت سپرده‌های بانک‌های مرکزی. ۹۰

درصد سپرده‌هایی که بانک تسویه بین‌المللی دریافت می‌کند از طلا یا سکه‌های بانک‌های مرکزی تشکیل شده است (۱۸ میلیارد فرانک طلا در سال ۱۹۷۰) و بقیه متعلق به دولت‌ها یا موسسات رسمی است. سپرده‌های بانک‌های مرکزی در سال ۱۹۷۰ به نسبت یک سوم طلا و دو سوم ارزهای خارجی بوده است، مع‌الوصف این سپرده‌ها درصد ناچیزی از ذخایر بانک‌های مرکزی کشورها را تشکیل می‌داده است (تقریباً ۱۰ درصد در سال ۱۹۶۷). سپرده‌ها از نوع مدت دراز بوده و حداقل سه ماهه و یا با موعد بیشتر قابل پرداخت هستند. بانک تسویه بین‌المللی روی سپرده‌های طلا یا ارزهای خارجی کوتاه مدت به بانک‌های مرکزی کشورها بهره‌پرداخت می‌کند؛ با این وصف ذخایر بانک‌های مرکزی از سود قابل توجهی بهره‌مند می‌شوند.

### ۲. مداخله در بازار طلا. بانک تسویه یکی از

خریداران و فروشندگان اصلی طلا، بویژه طلاهای فروخته شده از طرف دولت اتحاد جماهیر شوروی (سابق) یا دولت‌های فدراتیو فعلی در بازارهای بورس مثل لندن یا سوئیس است. مطلب قابل ذکر این است که این بانک همیشه به حساب بانک‌های مرکزی کار می‌کند، زیرا سنت بانک بر این منوال است که نقش سوداگری در مورد معاملات طلا و ارزهای خارجی اختیار نکند بلکه اغلب نقش واسطه بین دو بانک مرکزی، که یکی خریدار و دیگری فروشنده طلا باشد را ایفا کرده و جریان فیزیکی معامله را تسهیل کند.

### ۳. انجام بررسی‌های لازم برای بانک‌های

**مرکزی.** اداره کل پولی و اقتصادی بانک اغلب در بازارهای پولی و مالی برای صادرات بعضی از کشورها تامین اعتبار می‌کند. به عنوان مثال، اندکی پیش از جنگ جهانی دوم زمینه

ایجاد بانک مرکزی ایرلند را فراهم کرد. در سال ۱۹۵۳ تامین مخارج استخراج ذخایر زغال‌سنگ را برای جامعه اروپایی زغال‌سنگ و فولاد بررسی کرد. از سال ۱۹۶۴ از طرف گروه کشورهای دهگانه مامور شد که آمارهای مربوط به تحول ذخایر پولی مورد مصرف را نه تنها در مورد بانک‌های مرکزی آن کشورها بلکه در مورد گروه شماره ۳ سازمان همکاری اقتصادی و توسعه نیز فراهم کند. بانک تسویه نیز مانند سازمان همکاری اقتصادی و توسعه از نظر تکنیکی تحول اقتصادی کشورهای عضو را همواره تحت نظر داشته و گزارش‌های متناوب در این باره تهیه می‌کند. گزارش سالانه بانک تسویه نه تنها به عنوان سند رسمی چاپ و منتشر می‌شود، بلکه دارای شهرت بین‌المللی نیز هست.

### مقر و تشکیلات سازمان بانک

مقر این بانک برخلاف اکثر سازمان‌های پولی و مالی بین‌المللی که در واشنگتن یا نیویورک است در شهر بازل سوئیس، یعنی محل تلاقی بانک‌های مرکزی و محل نظارت بر بازارهای پول بین‌المللی است. علت انتخاب این شهر، بی‌طرفی کشور سوئیس و سنت‌های بانکی آن کشور، عدم وجود بانک ناشر اسکناس (بانک نوت) و سازمان‌های دیگر بین‌المللی در آن کشور بود.

بانک شامل یک مجمع عمومی بوده که نمایندگان کلیه بانک‌های مرکزی عضو و همچنین نمایندگان چندین سازمان بین‌المللی که بانک تسویه بین‌المللی با آنها روابط ویژه دارد، در آن شرکت دارند. جلسات بانک همیشه در مورد سیات‌های پولی مربوط به تحولات بازار طلا و دالر در تبادل نظر است. این جلسات که به طور ماهانه تشکیل می‌شوند بانک را- از آنجایی که یکی از سه اداره کل آن مامور بررسی بازارهای پولی بین‌المللی است- از یک آشنایی کلی و مستقیم در باره بازارهای پولی برخوردار می‌سازند و بدین ترتیب این بانک را به منزله یک مرکز ممتاز بررسی بازارهای پولی بین‌المللی و تحولات مربوط به اندوخته‌ها، نرخ‌های بهره و تحرک سرمایه در می‌آورد.

برگرفته از: «سازمان‌های مالی و پولی بین‌المللی»، تألیف دکتر مهدی ابراهیمی نژاد، با تصحیحات و اضافات از «محبث».

ادامه دارد



## محرر سول جهانین

زندگی نقش داشته اند، نظریات و دیدگاه‌هایی ارائه کرده اند. انسان در واقع محصول آموزش و پرورش است که در امتداد زمان به گونه‌های مختلف جریان داشته است و انسان را هرچند آهسته؛ ولی پیوسته متکامل ساخته است. کتاب‌های دینی و دنیوی در مجموع قصد آموزش و پرورش انسان را داشته اند تا انسان پیوسته فرا بگیرد و خود را برای زندگی بهتر آماده بسازد. انسانی را که امروز داریم، یک‌شبه به این مدارج نرسیده؛ بل طی میلیون‌ها سال آموزش و پرورش به تعالی رسیده است. انسان امروزه باید بداند که اجدادش چگونه بوده اند، چگونه زندگی می‌کردند و چگونه به نیازهای خود می‌رسیدند؟ پاسخ این همه پرسش‌ها را یافتن، دانستن، فراگرفتن و خود را برای عمل مفید و موثر و زندگی بهتر آماده کردن، آموزش و پرورش است.

## کمی‌ها انسان‌های بهترند؟

### آموزش و پرورش

یادگیری دانستنی‌ها و دستاوردهای بشری که ضرورت زندگی اند، آموزش و پرورش است. یادگیری و آموزش، اندوخته نظری است که صرف با آن، انسان به کمال نمی‌رسد. برای به کار بستن فراگرفته‌ها، باید انسان طرز و طریقه فعالیت و عمل را یاد بگیرد که همین پروسه آماده شدن انسان برای فعالیت عملی، تربیه و پرورش است.

در باره ضرورت آموزش و پرورش برای انسان، همه انسان‌های بنام و بزرگ که در تغییر و دگرگون کردن انسان و

گیرند که از دانش و دستاوردهای بشریت، بهره‌برداری شیطانی می‌کنند. در جایی که آموزش و پرورش در راستای ارزش‌های انسانی کمرنگ است، تعلیم و تربیه بی‌لگام می‌شود و سبب گمراهی می‌گردد؛ انسان از آن چه که فرا می‌گیرد، تنها به خاطر اهداف و مقاصد و منافع شخصی خود استفاده می‌کند تا برای انسان و انسانیت؛ حرص، هوس، خودخواهی و بی‌تفاوتی نسبت به انسان و انسانیت بر او چیره می‌شود و او را به موجود مضر مبدل می‌سازد.

خوشبختانه زمان ما، عصر مبارزه جدی در برابر تعلیم و تربیه غیرانسانی است. انسان‌ها، نهادها و بنیادهای زیادی وجود دارند که آموزش و پرورش را در راستای انسانیت، منافع انسان و بشریت سمت و سو می‌دهند تا انسان گمراه نشود و ارزش‌های انسانی‌اش را دست کم نگیرد. این گپ آموزنده: «عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود، گرچه با آدمی بزرگ شود!» همان مطلب را می‌رساند که آموزش و پرورش در چه ظرفی جا به جا می‌شود؛ اگر آموزش و پرورش در ظرف انسانی جا به جا شد، طبیعتاً بر بنیاد منافع انسان و بشریت به کار می‌رود و اما اگر در ظرف شیطانی جا گرفت، برای شر و خلاف منافع انسان، بشریت و زندگی به کار گرفته می‌شود. در هر حال، انسان واقعی که به ارزش‌های انسانی پابند و وفادار است، باید به آموزش و پرورش به عنوان یک ارزش بسیار مهم انسانی توجه کند تا هم دین خود را در برابر انسان، انسانیت و زندگی ادا نماید و هم در عرصه زندگی شخصی، اجتماعی و کار و هم در رقابت با جبهه فساد، شر و ضد انسانی، کم و کوتاه نیاید؛ زیرا دانش چراغ زندگی انسان و پر و بال اوست که صرف با آموزش و پرورش میسر شده می‌تواند.

انسانی که فاقد آموزش و پرورش است، نه حرفی برای گفتن و نه کاری برای کردن دارد. زندگی انسانی این چنینی، آگاهانه نه، بل تصادفی است که هر آن آسیب می‌پذیرد، دستخوش ناجوری‌ها می‌گردد، همواره مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد و سرانجام از زندگی، انسان و انسانیت مدیون می‌ماند و جهان را ترک می‌کند.

تعلیم و تربیه در واقع انسان ناتوان و خرنده را به موجود توانا و بالنده مبدل می‌سازد و به او امکان می‌دهد بر ناجوری‌ها، مشکلات و پیشامدهای دردناک و مصیبت بار غلبه کند. وقتی برای شناسایی خود توجه می‌کنیم، مقام انسانی خود را در ارزش‌های انسانی خود می‌یابیم و ارزش‌های انسانی خود را شمرده با آنها آشنا می‌شویم، این درست آموزش است؛ ولی آموختن، یادگرفتن و دانستن این ارزش‌ها برای انسان شدن کافی نیست، بل باید این ارزش‌ها را در شخصیت انسانی خود جا به جا کنیم که همین جا به جایی ارزش‌های انسانی در شخصیت ما، پرورش است که ما را انسان می‌سازد. به این ترتیب می‌بینیم که آموزش و پرورش به عنوان یک ارزش انسانی محوری و مهم؛ مانند دو روی یک سکه یا دو بال یک پرنده است که بدون دیگری انسان را به منزل نمی‌رساند.

اگر عصر ما، زمان علم و تکنالوژی و کیهان و اتم است و انسان از حقوق بشر می‌گوید و خودکامه‌ها قادر نیستند استعمار و استثمار را به گونه کهن آن رقم بزنند، همه و همه نتیجه آموزش و پرورش مفید و موثر می‌باشد. اگر امروزه کشورهای عقب مانده، توسعه نیافته و بدوی را در جهان داریم. این هم نشانه عدم توجه به آموزش و پرورش است. گردن فرازی‌ها، خودبترتری پنداری‌ها، خودکامگی‌ها و خودخواهی‌های انسان، بیشترین از آموزش رنگ گرفته که گپی برای گفتن دارند و بر آنهایی که دانستنی‌ها را کم دارند، فضل می‌فروشند.

با نهایت تاسف که در جهان و عصر ما، تاثیر بازار انسان را از پرورش انسانی بازداشته است و بیشترین آموزش را به مقصد شغل و پول درآوردن و ثروت‌اندوزی در محور توجه قرار می‌دهند تا انسان شدن و تعلیم انسانیت. انسانی که از آموزش و پرورش انسانی دور مانده است، همواره مورد تهاجم مکر، حقه، تفتین، شرارت، فریب و نیرنگ قرار می‌گیرد، فرصت‌های زندگی را از دست می‌دهد، تیشه به ریشه خویش می‌زند و قادر نیست خیر و شر و دوست و دشمن را شناسایی کرده در راستای پیشرفت و ترقی حرکت کند. بیشترین چنین انسان‌ها مورد سوءاستفاده کسانی قرار می‌

منابع آموزش خیلی گسترده اند که امکانات دیداری، شنیداری، احساسی و خوانشی و ... را در بر می گیرند. انسان پویا، از ارتفاعات حوادث، پیش آمدها، تجارب، و وقایع خیلی کوچک، دانستی‌های بسیار بزرگ را فرا می گیرد و مجدداً علم و دانش تحویل می دهد. انسان‌های خلاق به کمک تفکر و تخیل هم به عمق نیافته‌ها و رازهای هستی مادی و معنوی وارد می شوند و نامکشوف‌ها را برهنه می کنند و هم منابع آموزش می آفرینند و فرهنگ بشر را غنا بخشیده شخصیت خود را پیوسته تکامل می دهند.



### بدآموزی

دو جوان با هم دوست بودند. هر دو با فقر و تهیدستی زندگی می کردند و می کوشیدند به نحوی بر زندگی تاثیر گذاشته وضعیت بهتری برای خود فراهم کنند. یکی از آن دو، بی عدالتی، ظلم، فقر و محرومیت را دیده یاد گرفت تا خود انسان نیکوکار بار بیاید و با بی عدالتی، فقر، و محرومیت مبارزه کند؛ ولی دیگری از دیدن حال و هوای اطراف خود عقده‌مند شد و مفاکوره رقابت حسودانه در او شکل گرفت.

آنی که مایل به نیکوکاری بود، دست به دامن کتاب‌ها و دانش و فرهنگ برد و آن دیگر، در صدد طرق پول درآوردن و ثروت‌اندوزی شد. اولی پیوسته می کوشید بر نفس خود حاکم باشد و توانایی وجدانیش را تقویت کند، ولی دومی راه‌های تفتین و حقه و مکر و فساد را تجربه می کرد تا راه‌های پول درآوردن را بلد شود.

سال‌ها گذشت و آن دو دوست، پس از فراز و فرودهای زندگی و سپری کردن آزمون‌های طرق خویش، سالمند شدند. آنی که راه نیکوکاری را گزیده بود، باری هم به نوکری تن نداد و بویژه به کارهای که امکانات نامشروع داشت، روی نکرد. تقوا، قناعت، صبر و تحمل را در شخصیتش جا به جا

کرد و همواره در راه خیر، خوبی، حق و عدالت قدم و قلم زد. مرد رسانه‌ای شد و گپ و سخنش را به خورد مردم نیازمند داد. او دیگر به عنوان انسان شریف و پاکیزه سر می فرازید و از افتخاری که نصیبش شده بود، احساس راحتی و لذت می کرد. محتاج نبود و با زن و فرزندانش زحمت می کشید و با عزت زندگی می کردند. در جریان کار و زحمتکشی، زن و فرزندانش مرد میدان شده بودند و بیشتر به بازوی خود اتکا داشتند و پیوسته اعتماد به نفس شان افزایش می یافت.

و اما، دوست دیگر بر چوکی دولتی چسپیده بود، از طریق رشوت و اختلاس پول در می آورد و ثروت می اندوخت، به سرعت به سر و وضع زندگی خود می رسید و بیش از نیاز به دنبال مال و ملک بود.

دوست نیکوکار، پیوسته او را به طعن و لعن می بست و تشویقش می کرد تا به راه خود تجدید نظر کند، ولی مردک با سرافکندگی به راه خود می رفت و به صورت پنهانی مصمم بود به دوست نیکوکارش درس عبرت بدهد. او درست در قطب دشمنان مردم قرار گرفته بود و از همانی که در جوانی درد کشیده بود، خودش در همان جایگاه قرار گرفته بود. هرچند مردک به ظاهر چیزی نمی گفت، ولی از حال و هوای دوست نیکوکار رنج می برد و انتظار محتاجیش را داشت.

دوست نیکوکار همواره با خود می گفت: «کاش اصلت را فراموش نمی کردی و گمراه نمی شدی تا دوستان خوب می ماندیم. دوست نیکوکار همواره می نوشت و انسانیت را غنا می بخشید و دوست فاسد، نوشته‌های او را، چون نیشی در خود احساس می کرد و ناراحت می شد. زن و فرزندان مرد نیکوکار، چون بازوهای توانا، اجازه نمی دادند مرد نیکوکار احساس کمی کند، همه امکانات زندگی را برایش فراهم کرده بودند و او به عنوان مرد نیکوکار، در محیط و ماوایش از عزت برخوردار بود و پیوسته مصدر خدمت به انسانیت می شد.

روزی از روزها مرد نیکوکار اطلاع یافت که دوستش به جرم رشوت و اختلاس زندانی شده است. زن و فرزندان مرد فاسد جرأت دیدن به سوی دیگران را نداشتند و از شرم با اطرافیان رخ به رخ نمی شدند. دوست نیکوکار ترجیح داد موقوف بی خبری گرفته بدنامی دوستش را دامن نزند؛ ولی وقتی مردک از زندان رها شد و تنور بدنامی موصوف سرد گردید، باز هم دوست نیکوکار سراغش را گرفته و به راه انسانی هدایتش کرد، اما مردک که پرده حیایش از هم پاشیده بود، قاه... قاه... خندیده گفت:

- تنها من نیستم که به زندگی خود می رسم، همه همینطورند! دیگران شهرکها درست می کنند و دریاها را می نوشند، من هم حق دارم برای آسایشم چیز چیزی داشته باشم! اولادهایم آینده دارند، باید در فکر شان باشم. این وظیفه ایمانی و وجدانیم است!

مرد نیکوکار از گپهای مردک دریافت که دوستش با بدآموزی سیاه را سپید و نامشروع را مشروع آموخته است و تکلیفش روشن است. از آن پس، مرد نیکوکار دوستیش را با او قطع کرد و به دنبال راه خود شد.



### اجتناب از بدبینی خونت و انتقام جویی

بینش منفی، مضر، بد، ناجور، زشت، ناقص و غیرانسانی نسبت به پیشآمدها، اتفاقات، رویدادها، آینده، انسانها و فکر و فعالیت خودی، بدبینی است.

انسان در جریان زندگی از فکر و فعالیت ناقص و اشتباه نمی تواند در امان بماند. از خانواده تا هر جای دیگر، وقوع کم و کاست و اشتباه امری است ناگزیر؛ ولی نواقص و اشتباه خود و دیگران را نباید با بدبینی مورد توجه قرار داد و جدی گرفت. بیشترین بدبینیها از محرومیت، شکست و تحقیر

شکل می گیرد و انسان را به آینده، اصلاح و موفقیت ناباور می سازد که انسان با بن بست مواجه می شود و همه روزنههای بیرون رفت از مشکلات و معضلهها را در برابر خود مسدود می بیند. انسان بدبین که از اصلاح و تعمیر مجدد نا امید است، سراسیمه، برآشفته و عصیانی می شود و در نتیجه دست به خشونت می زند. تجربه نشان داده است که انسان بدبین، صرف به خاطر کج شاندن یک خشت، دیوار را فرو می ریزد.

بدبینی، بیشترین «می شود، امکان ندارد، نمی توانم، و...» را در انسان رقم می زند، او را بی باور می سازد و اعتماد به نفس را کاهش می دهد. بدبینی، بیماری روانی است که واقع بینی را در انسان ضعیف می کند و او را با واهمه و ابهام مواجه می سازد. انسان بدبین تصور می کند که بدبخت آفریده شده است، نمی تواند بر زندگی اثر بگذارد و آن را تغییر بدهد. او قبل بر این که در آستانه سقوط قرار بگیرد، با خیالپردازی بدبینانه، سقوط را هزار بار تجربه می کند و از آن درد و رنج می کشد. بدبینی، شک، اضطراب، بدگمانی و عدم اعتماد نسبت به دیگران را در انسان افزایش می دهد و او را در برابر هر پیش آمد و هر کسی آسیب پذیر می سازد. انسان بدبین گمان می کند که هیچ کسی در برابر او صداقت ندارد و از همین سبب خود در مکر، حقه، تفتین و فریب غرق می شود و آن چه را که شاید خوب اتفاق بیفتد، خراب می کند. این دیدگاه، او را عقده مند می سازد و تمایل به انتقام جویی را در او به وجود می آورد. او چون بدبین است پیشآمدهای خوب و نیکو را نیز به دیده شک و بدگمانی می نگرد و با عدم اعتماد و نا باوری با آن برخورد کرده خود را زیر سوال می برد.

اجتناب از بدبینی به عنوان ارزش انسانی، شانسهای زندگی را برای انسان ضمانت می کند و به او فرصت می دهد تا هوشمندانه زندگی کند و از حداقل امکانات، بهترین دستاوردها را داشته باشد. ضرب المثل مشهور داریم: «پیش از مردن کفن پاره کردن!» بدبینی درست همین گونه است که پیش از مردن، خیال مردن می کند و عذاب مردن را می کشد. جهان، انسان، و بشریت متاسفانه از بدبینی، خشونت

## بخشش

طفلی ناخواسته شیشه‌پنجره همسایه را شکست. زن همسایه که فوق العاده ناراحت شده بود، شوهرش را اطلاع داد تا برود و طفلک را توبیخ کند. مرد که متوجه شده بود خانمش ناراحت است، لبخندی زده گفت:

- عزیزم، ما با کسی دشمنی نداریم حتماً از روی اشتباه...!

زن فریاد زده گفت:

- تو چگونه مردی هستی؛ اگر امروز بی تفاوت مادی، فردا بدتر از این اتفاق می افتد.

مرد آهی کشیده بیرون رفت و پس از پرس و پال دریافت که طفل همسایه به خطا سبب شکستن شیشه شده است. مرد طفلک را فرا خواند و جویای واقعیت شد. طفلک که از ترس خشکیده و رنگ از رخس پریده بود، ترسیده ترسیده گفت:

- کاکاجان، کاکاجان... ببخش...!

مرد طفلک را نوازش کرده افزود:

- نترس جان کاکا! اما متوجه باش که در آینده اشتباه نکنی!

در این هنگام، پدر طفلک از منزل بیرون شده وارد ماجرا گردید. وقتی او حقیقت را دانست، از مرد همسایه معذرت خواست و وعده داد تا خساره را جبران کند. هر دو همسایه مشکل را صمیمانه حل کردند و ماجرا پایان یافت.

مرد مجدداً به منزل برگشت و جریان را به خانمش گفت. خانمش که از شرم سرخ شده بود، به شوهرش گفت:

- چه قدر بد، زود برو به همسایه بگو که لازم نیست شیشه بخرد. خود ما درستش می کنیم!

شوهر لبخندی زده گفت:

- فکر کن که شوهر کی هستم؟ تشویش نکو، همانی کردم که توگفتی!

زن و شوهر قاه ... قاه ... خندیدند و فضای خانواده آرامش را باز یافت.

□

و انتقام‌جویی فوق‌العاده متاثر است. عدم اعتماد در میان اقوام، نژادها، زبان‌ها، ادیان، ملت‌ها و کشورها، همه ناشی از بدبینی است. تصور کشورهای توسعه‌یافته بر این که مردم کشورهای توسعه‌نیافته بد آفریده شده اند؛ این دیدگاه عقده‌آفرین، سبب خشونت گردیده و انگیزه انتقام‌جویی را رقم زده است. متقابلاً مردم کشورهای توسعه‌نیافته را تصور بر این است که مردم کشورهای توسعه‌یافته، بد آفریده شده اند و در برابر شان نیت بد دارند. بدبینی متقابلاً میان بشریت، بسیاری از فرصت‌های خوب و همزیستی مسالمت‌آمیز را از بشریت گرفته و به جای آن خشونت و انتقام‌جویی را، که با ارزش‌های انسانی در تضاد است، دامن زده است. بدبینی، تمایلات خشونت‌آمیز و انتقام‌جویی در جهان، خرج و قربانی بزرگ را از بشریت گرفته است. همه از آینده ترس دارند و برای امنیت خود سرمایه‌گذاری می کنند؛ اگر به جای بدبینی، واقع‌بینی، و به جای خشونت، ملایمت، و به جای انتقام‌جویی، گذشت و مدارا بر جهان حکمفرما می بود، بدون شک جهان بهتری می داشتیم و بشریت امکان می یافت تا سهل‌تر به پیشرفت و ترقی دست بیابد. کسانی که بدبین اند و معتقد به خشونت و انتقام‌جویی، هنوز انسانیت شان زیر سوال است و لازم دارند خودرا بازبینی کرده، به واقع‌بینی روی کنند؛ زیرا بدبینی سفید را سیاه، خوب را بد و دوست را دشمن می نماید و این همان انگیزه زشتی است که انسان را با سقوط مواجه می کند و خشونت و انتقام‌جویی را دامنگیرش می سازد.

بدبینی در هر جایی که گسترده باشد سبب فرسایش می گردد، انسان را از شناسایی واقعیت باز می دارد، زندگی عادی را صدمه می زند و نگرانی را افزایش می دهد. بدبینی، مانع فکر و فعالیت خوش‌بینانه می گردد و بویژه روح و روان را در معرض خطر قرار می دهد، آزادی را محدود می سازد و از همسویی، صداقت و صمیمیت جلوگیری می کند؛ جا به جایی ارزش‌های انسانی را در شخصیت انسان مشکل و نفوذناجوری‌ها و باورهای های بیهوده را در شخصیت او آسان می سازد.

(ډاکټر ص. م. زېري)

# کلید او دمره

(اريايي فولکلور)

د تیرو په ادامی سره

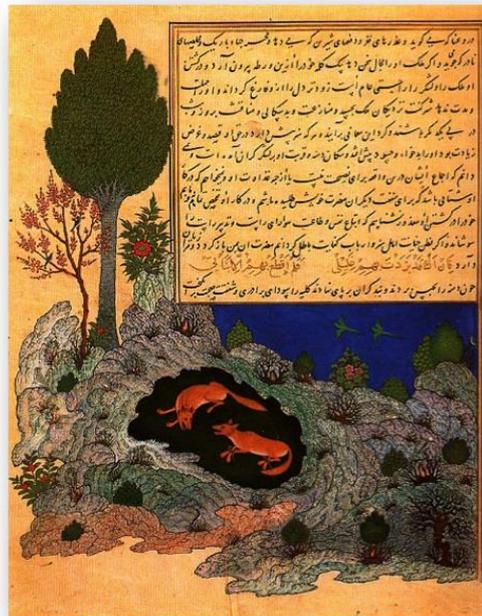
اتم باب

د پاچا او فزړه په اړه

رای برهمن ته وویل:

د هغه چا کیسه مې واورېدله چې د غښتلو دښمنانو په منځ کې راجاپیره وو او د تېښتي ټولي لاري یې بندي وي خو ځان یې د لاسه ور نکړ او د خپل عقل او تدبیر په مرسته یې له یوه سره د هغوی جوړه

وکړه او ځان یې له حتمي مرګه څخه وژغوری او له دښمن سره یې ژمنه هم پر ځای کړه. تر هغه وروسته یې هم د احتیاط څخه په ګټه اخیستلو د دوهم ځل لپاره ژوندی پاته سو. اوس نو د هغو دښمنانو کیسه راته وکړه چې بیا نژدوالی به یې ګټور وي او که لیریوالی؟ او که یو له هغوی څخه روغه او جوړه وغواړي بله خوا به هغه سمه وګڼي که نه؟



څرنگه ده؟

برهمن وویل: د ابن مدین په نامه یو پاچا وو. هغه یو ډېر ښه مرغه درلود چې نوم یې فزړه وو. فزړه په ډېر خواږه اواز خبرې کولې او د زیات عقل خاوند وو. د فزړه سره به د پاچا ډېر ساعت تېر وو.

جزا ورکړم چې له دغه شان غدار سره ښايي او کيسه يې په دنيا کې پاته سي.. نو ورغی او فتره ته يې ږغ وکړ:

کښته راسه تا ته څه نه وایم. فتره يې خبره و نه منله او ويې ويل:

د پاچا اطاعت پر ما فرض دئ او د هغه بېلتون پر ما هم ډېر سخت تمام سي، ځکه چې د هغه دربار خو تل زما د هيلو قبله وه. خپل سر به د پاچا تر هغو ښو چې زما سره يې کړي دي قربان کړم. البته ما تل گومان کاوه چې زه د مکې شريفې د کوترې غوندي ارام ژوند لرم او د پاچا د صفا او مروا په بره به الوتني کوم. ليکن اوس چې د پاچا په حرم کې مي د زوی وينه د قربانۍ د حيوانانو غوندي مباح وگڼله سوه نو اوس څرنگه راته وايې چې راکښته سه؟

په داسې حال کې چې په حديث شريف کې راغلي وي:

يو مومن به له يو غاره څخه دوه ځله و نه چيچل سي.

زما د ژوند بقا ستا د دغه فرمان چې وايې راکښته سه مخالف کار دئ. عذر مي ومنه. همدا ډول پوهېږم، پر پاچا دغه کار فرض دئ چې مجرم ژوندی پری نه ږدي. که څه هم چې په جزا ورکولو کې يې ځنډ راسي جزا به انتظار ورته وباسي او هر څومره چې يې جزا ځنډېږي نو به هغومره درنېږي. خو که تصادفا دغه کار امکان هم و نه لري نو د جرم اولاده به يې په نسلونو جزا وي تېروي. د پاچا زوی زما له زوی سره غدر وکړ او ما يې بدل واخيست، اوس ما لره نه ښايي چې پر تا اعتماد وکړم.

پاچا ورته وويل: له دواړو خواوو څخه يو بد کار وسو، يوه شروع کړ او بل جواب ورکړ، ځکه نو اوس نه زه پر تا په غوسه يم او نه تا ته کومه جزا درکوم. بيخايه ځورونکی بېلتون مه غوره کوه. بايد پوه اوسې چې زه بدل او انتقام د مړونو عيب گڼم.

فتره جواب ورکړ: بيا د راتک خو مي امکان نه لري، ځکه هوشيارانو د ځورېدلي دوست سره يو ځای والی منع کړی دئ. وايې هر څومره چې ځورېدلی يار ډېر او زيات خواله کوي په هغه اندازه بايد بدگوماني او له هغه څخه ليريوالی ډېر

دغه مرغه د پاچا د جگي مانی په لوره برخه کې يوه هگۍ واچوله. د هگۍ څخه د فتره ډېر ښکلی چيچي راووتی. پاچا امر وکړ چې هغه دننه حرمسرای ته يوسي. د خدای کارونه دي په دغه وخت کې پاچا ته هم خدای يو ډېر ښايسته زوی ورکړ. خدای پرېښاوه لوی سو. د پاچا زوی او فتره يو ځای لويان کيدل. دوی به ټوله ورځ په خپلو کې لويې او خبرې سره کولې او ډېر سره خوښ وه.

فتره به هره ورځ له يوه ډېره ليرې ځايه څخه دوې دانې داسې ميوې راوړلې چې په نورو ځايونو کې نه موندله کېدلې. فتره به هره ورځ له دغې عجيبې او خوندورې مېوې څخه يوه دانه د پاچا زوی ته ورکوله او بله خپل چيچي ته. د دغې مېوې هم ښه خوند وو او هم يې بدن ته ډېره گټه لرله چې فايده يې ټولو په خپلو سترگو ليدله. دغه کار د فتره اعتبار او درنښت د پاچا او د هغه په کورنۍ کې نور هم زيات کړی وو.

يوه ورځ فتره په خپل کار پسي ليرې تللی وو. شازاده او د فتره چيچي يوازي سره پاته وه. چيچي د پاچا له زوی سره لويې کولې. يو ځل به ځني والوتی او بيا به يې له اړخه کښېښستی، کله چې به هغه نيوی نو به ځني والوتی. په دغو کارونو يې شازاده ځوراوه. د پاچا زوی هم په غوسه سو، د فتره د چيچي دوستي او هر څه يې هېر کړه. هغه يې په چل ول تر وزر ونيوی، تر خپل سر يې وگرزواه او گرز پر مخکته يې وواهه. د فتره چيچي ځای پر ځای مړ سو. کله چې فتره راغی او گوري چې گران زوی يې مړ او شازاده لا په غوسه کې ورته گززي. فتره ته د خپل زوی مرگ ډېر زور وکړ او شاهزاده ته نژدی ورغی او د خپل زوی د ژوند په بدل کې يې په اوږده مشوکه دواړه سترگي غبرگي له بيخه ځني وايستلې. شازاده په بوغارو او نارو پر مخکته ولوېدی. فتره پورته ولاړ او د مانی پر سر کښېښستی.

کله چې پاچا راغی او دغه حال يې وليدی نو وپوهېدی چې فتره نمک حرامه يې له زوی څخه د خپل چيچي بدل اخيستی دئ. نو يې له ځان سره وويل: بايد هغه په يو چل لاس ته راوړم، په قفس کې يې واچوم او بيا به نو هغه داسې

دي. زما د زوی له خوا ستا د زوی وژل کېدل او ستا بدل هم خدای ستاسو په تقدیر کې لیکلی وو، چې هغه چا نه سواي بدلولاى. ځکه نو ته ما په اسماني تقدیر مه نیسه او ته پر ځان او ما دغه دردونکی بېلتون مه تپه.

فزه ورته وویل: بېشکه چې د خدای بندگان د قضا او قدر د بدلولو په چاره کې عاجزه دي او هغه ته باید غاړه کېږدي. خو بیا هم ځان ته واجب ده او بنده باید د گناه څخه د ځان ساتلو او د زیان د مخنیوي په لاره کې احتیاط وکړي. معلومه ده چې بنده باید پر خدای توکل وکړي خو لازمه ده چې د اوبښ ځنگون وتړي. زما و ستا په خبرو او عمل کې ډېر توپیر وینم. زما لپاره خو تر احتیاط پرته گام اخیستل له خطرې ډک کار او احتیاط حتمي دى. خو ته غواړي زما په وژلو خپل زړه ارام کړې او تلابښ کوي ما په دام کې واچوي. لیکن زما نفس ځان له مرگه ژغوري. پوهېږم چې نه ته له بدل څخه تېرېدلای سي او نه زه ځان غولولای سم. نو به ښه دا وي چې نور ځان سره ستړي نه کړو او دغه دى زه ولاړم.

ځکه هر څومره چې پاچا مړانه وکړي، زما وبخښي هغه ته زما نژدې کېدل بې له شکه له خطرې خالی نه دي. ځکه زمانې زموږ تر منځ داسې بېلتون راووست چې یو بل ته مو رسېدل ناشونی کار گرزېدلی دى. تر دې وروسته چې مې هر وخت د پاچا د ښکلي مخ د دیدار هیله راپور ته سوه د هغه دیدن به په لمر او سپرېرمۍ کې کوم او د پاچا بری به له خدایه غواړم. پاچا هم کولای سي له دغې لارې زما له ژونده خبر سي.

فزه له دغو خبرو سره لوړ هوا ته پورته سو او د زوی د مرگ غم یې له ځان سره یووړ.

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کېود  
چنانکه برگ بهاری ز پیش باد خزان

دغه وه غښتلي دشمن له غولوني او د غالب دشمن له دوکي څخه د ځان ساتلو کیسه.

نوربیا



سي. پوهانو لپرو او نژدو خپلوانو ته اړیکو بېلابېلي درجې ورکړي دي خو زما سره نن د خپلوانو او دوستانو ټولې اړیکې شلېدلي دي او ستا له خدمتونو څخه مي د غم دومره لویه توبه اخیستې ده چې د ژوند اوس مي دومره دروند بار دى، چې هیڅ ژوی د هغه د وړلو توان نه لري. ما ستا په یاري کې د زړه مېوه، د سترگو روڼا او د اروا راحت بایلود او سربېره پر دغو ټولو اوس زما خپل ژوند په خطر کې دى. ستا په دغو غورمالیو غولېدل او دوکه کېدل له عقله لیري کار دى.

پاچا ورته وویل: اصلي قضیه خو دا ده، که خبره ستا له خوا پیل سوې وای نو زما څخه ستا گوښه کېدل وړ کار وو. لیکن ستا عمل خو د جزا د قصاص لپاره وو او دغه عادلانه کار دى. نو دغه کینه او زما څخه بېلتون د څه لپاره دى؟ د دوستانو تر منځ ډېر ځله زړه بدې راځي ځکه تر کینې پرته د نړیوالو ژوند پر مخ نه سي تلای. خو هغه کسان چې د عقل په روڼا منور او د پوهې په گینه ښکلي سوي وي تلابښ کوي چې دغه زړه بدې له منځه یوسي.

فزه ورته وویل: ما د ژوند ډېرې سړې او ټوډې لیدلي دي او عمر مي د زمانې سره په قمار کې تېر سوې دى او د دې ډالبازي او شعبده بازي نړۍ زیاتي تجربې مې تر لاسه کړي دي او پوهېدلی يم داسې څوک نسته چې زور ولري او ظلم یې نه وي کړی. نو دا د بوډا د زمانې غولول د خپل وخت ضایع کول دي. پوهېږم هغه څه چې پاچا یې عین حقیقت دى، د عقل په مذهب کې د کینې د خاوندانو عذر منل ناروا دي او د دشمن څخه د سولي غوښتل حرام دي، ځکه چې په هغه کې د ژوند خطر سته. همدا ډول له تصور لیري کار دى چې دشمن دي خپله غوسه هېره کړي او هغه کار چې په زور یې نه سي تر سره کولای په دوکه دي یې تر لاس نه کړي. هماغه شان چې وحشي پیل د اهلي پیل په دوکه په لومه کې ولوېدی. زه په هیڅ وخت او هیڅ مهال کې د پاچا له بدل اخیستلو څخه په امان نه يم.

پاچا وویل: هیڅوک د خدای تر غوښتني پرته چاته گټه او تاوان نه سي رسولای او د هر چا و وړیا لوی کار ټوله د هغه په برخلیک کې کېدل سوې دى هماغه شان چې بندگان چاته ژوند نه سي ورکولای هماغه ډول د مرگ په کار کې معذوره



## بحثی بر مکتب‌های ادبی

در پیوست با بحث‌های گذشته

تأثر نو

پس از بکت، پس از یونسکو و پس از ژنه، بازگشت به طرز بیان قبلی و به قراردادهای منسوخ‌شده که از انسان تصویری قطعی و برخوردار از اطمینان و امنیت به دست می‌داد، دیگر منتفی است. اما آنچه ابداع تازه و اصیل، کشف افق‌های تازه و نفی قراردادهای قدیم بود، به دست دنباله‌روهای کم‌مایه‌ای به قراردادهای تازه تغییر شکل داد. جستجوی جدی جای خود را به سرگردانی جنون‌آلود و حیرت‌دهنده‌آمیز زندگی، ابهام‌دایم و جزئیات بی‌ارزش داد. گفتند که روانشناسی کهنه شده و از رواج افتاده است. به جای آدم‌های جدی که وضع روانی‌شان قابل

... وقتی که چند نویسنده با چنین قدرتی، همه قالب‌های رایج قبلی را دور می‌ریزند و با زبان تازه‌ای که حرف می‌زنند صحنه‌تئاتر را به تصرف خود در می‌آورند، برای نسلی که بعد از آنها می‌آید بسیار دشوار است که در راهی بجز راهی که آنها هموار کرده‌اند قدم بگذارد. و منتقدان نیز بی‌اختیار از آن چند نویسنده به عنوان اسلاف نسل جدید نام می‌برند.

از وسعت دادن به یک طرح نمایشی عادی در ابعاد یک رویای وهمی یا اضطراب انگیز.

تاردیو که کاوش‌های خود را در کار تجرید باز هم بالاتر و بالاتر می برد، بتدریج به جای تار و پود طرح‌های نمایشی‌اش، مضمون بسیار ساده‌ای را به کار برد که با هم ترکیب می شدند و بر حسب نوعی ساخت شبه موسیقایی پاسخگوی هم بودند. سرانجام، به عنوان مثال، در *الفبای زندگی ما* (کنسرتوی ناطق که در سال ۱۹۵۸ نوشته شد) فقط با مضامین کاملاً از هم گسسته روبرو هستیم و کلمات فقط برای ارزش صورتی شان به کار می روند. خود تاردیو در این باره چنین نوشت: «کلمات بیشتر نت‌های موسیقی یا لکه‌های رنگ هستند تا مفاهیم.»

تاردیو که شاعر باریک بینی است (چند مجموعه شعر منتشر کرده و آثار هولدرلین را به فرانسه برگردانده است.)، به عنوان تجربه نبوغ‌آمیز، و در عین حال با رنگی از طنز، با کلمات بندبازی می کند. کلمات در دست او بی خطرند و انتظار هیچ گونه انفجاری نباید داشته باشیم.

□

تخیل بود، آدمک‌هایی وارد صحنه شدند که به جای حرف زدن تته پته می کردند، گفتند که تنظیم طرح داستانی قدیمی است. دیالوگ‌های دراز بی سر و ته و کاملاً تصادفی، بازی با کلمات و معماگویی جای طرح داستانی نمایشنامه را گرفت. دوران فرمانروایی پوچی واقعی بود، یعنی ناهماهنگی، عدم انسجام، قضاوت‌های غلط و یک رشته سخنان بی معنی در دهان هر کسی که وارد صحنه می شد... عدم امکان ارتباط به صورت عامل مزاحمی درآمد که به همه سو حمله‌ور می شد... در هر سمت اگر انسجامی می دید درهم می ریخت و خلا قلب‌ها و مغزها را توجیه می کرد. با اینکه این وضع، سال‌های دراز ادامه یافت و دیگر شاهد اوج گرفتن هنر تئاتر جنان که باید نشدیم، با این همه از میان همین نویسندگان تئاتر نو کسانی درخشیدند که بتدریج نام شان در میان بزرگان عالم تئاتر ثبت شد. هرچند که هرگونه دسته‌بندی در این مورد نمی تواند چندان دقیق باشد، ولی با مسیری که نویسندگان سرشناس تئاتر نو در پیش گرفته‌اند، می توان به طور تقریبی آنها را در پنج گروه قرار داد:

۱

**گوتترگراس** (۱۹۲۷-۱۹۹۱) رمان نویس و نمایشنامه‌نویس آلمانی به نوع دیگری عمل می کند. در نمایشنامه‌ای به عنوان طغیان آب (۱۹۵۵) خانواده‌ای را نشان می دهد که با بالا آمدن آب در خانه، طبقه به طبقه تا پشت بام بالا می روند. شخصیت‌هایی که دیوایه اند، چندان عمقی ندارند، گویی حرکات و طرز گپ زدن خود را از قهرمانان یونسکو گرفته اند. اما در این میان دو موش فیلسوف که در گوشه‌ای از دیوار ماجرا را تفسیر می کنند، بیش از این که از یونسکو تاثیر پذیرفته باشند، نشان از رمان‌های خود نویسندۀ پرشور، بویژه رمان *طبل* را بر خود دارند.

نمایشنامه *عمو، عمو* (۱۹۵۶) بیشتر از اگزستانسیالیسم بهره گرفته است و وسوسه جنایت را با تمسخر به صحنه

در میان نمایشنامه‌نویسانی که آثار شان قرابتی با کار یونسکو دارد، ژان تاردیو (۱۹۰۳-۱۹۹۵) را باید پیش کسوت شمرد. نخستین نمایشنامه‌های او تاریخ ۱۹۴۷ را دارند، یعنی سه سال پیش از *آوازخوان طاس*. تاردیو در یک رشته نمایشنامه‌های کوتاه تک‌پرده‌ای، (که در نخستین مجموعه، شانزده تا از آنها و در مجموعه دوم شش تا چاپ شده بود.) غنای تئاتری زبانی را که از سوررئالیسم به ارث مانده است با لذت مشهود یک کاوشگر، به طور منظم بررسی می کند و به طور منظم به کار می برد: در کار «تمرین سبک» بیش از پیش خود را نزدیک تر به رمون کنو احساس می کند تا به یونسکو. شانزده «طرح نمایشی»، مضحکه‌ها، پارودی‌ها، یا اشعار مجموعه اول بیشتر عبارتند

می آورد. *آشپزهای بدجنس* (۱۹۷۱) تمثیلی طولانی است به سبک تراژدی - کمیک: عده‌ای در جستجوی فرمول سوپ اسرارآمیزی هستند که «کنت» نامی آن را در اختیار دارد. این کنت در لحظه‌ای که تحت فشار آشپزهای بدجنس حاضر شده است فرمول را در اختیار آنها بگذارد، اعتراف می کند که آن را فراموش کرده است، زیرا درست مانند عشق که تازه کشفش کرده است، فرمول اسرارآمیز نیز نمی تواند ثابت بماند و نه به دیگری منتقل شود. این فرمول شناختی زنده است، تجربه‌ای متغیر که پیوسته تازه می شود. کنت خودکشی می کند.

گراس که خود نیز تشنه تجربه‌های تازه است، به سراغ سیاست می رود و در یک نمایشنامه متعهد می نویسد که با عنوان *توده‌ها قیام می کنند* (۱۹۶۶). او در این نمایشنامه ابهام رفتار روشنفکر مارکسیست را در قبال پراکسیس انقلابی نشان می دهد. روشنفکر او ظاهراً برتولد برشت است که روز ۱۷ جون ۱۹۵۳ نمایشنامه *کوربولان Coiolan* و بویژه صحنه قیام توده‌ها را با هنرپیشگان *برلینر آنسامبل Berliner Ensemble* تمرین می کند. و حال آن که همزمان در بیرون شورش واقعی کارگران برلین شرقی برپا شده است. این فرصتی است برای گنتر گراس که مسئولیت نویسنده را در قبال تاریخ که خود را می سازد، مطرح کند. گراس در این نمایشنامه بیشتر به سراغ دلمشغولی‌های نویسندگانی نظیر پتروائیس و دورنمات می رود.

□

فرناندو آرابال (۱۹۳۲ - ) نویسنده اسپانیایی است با استعداد بی نظیر که نمایشنامه‌هایش را به فرانسه می نویسد، اما به اسپانیایی می اندیشد و خیال می بافد. می توان گفت که شهرت او در آلمان و امریکا و انگلیس بیشتر از فرانسه است. زیرا نمایشنامه‌هایش در آن کشورها بیشتر به صحنه می رود. در اواخر دهه پنجاه و در گرماگرم رواج تئاتر نو در فرانسه، او که بیست و پنج سال بیشتر نداشت چند مجموعه از نمایشنامه‌هایش را منتشر کرده بود و با اینکه در آفرینش آنها چیزی مدیون تئاتر پیشتاز فرانسه

نبود، اما بتدریج از جنبه‌های مختلفی به نویسندگان این تئاتر پیوست. آثار آرابال آکنده از بیرحمی و در عین حال سرزندگی و شادمانی است آکنده از کابوس‌های جنگ داخلی، تروریسم کلیسا، شکنجه‌های پلیسی و بازداشتگاه‌ها. قهرمان آرابال، مخرج مشترک همه این نمایشنامه‌ها، سن و سال معینی ندارد. ناسازگار دایمی است، تا حدی برادر چارلی چاپلین در فیلم‌های کوتاهش؛ به زبان ساده بچه‌ها صحبت می کند و در عین حال به زبان شاعران. آرابال از *واله- اینکان، کالدرون، گارسیا لورکا، و آلبرتی* تاثیر پذیرفته است و نیز از سادو بالاخره از ترزا قدیسه آویلیا، که آرابال دوست دارد خود را تحت حمایت او قرار دهد.

در میان نمایشنامه‌های کوتاه او، *پیک نیک در نشت* دفعات بیشتری به صحنه آمده است. پدر و مادر سرباز «زاپو» به ملاقاتش می آیند تا او را در میدان جنگ تشویق کنند و مقادیری خوراکی و لوازم هم برای او می آورند. «زاپو» سرباز دشمن را که از آنجا رد می شد اسیر می گیرد و بعد به پیک نیک دعوتش می کنند. یک رگبار مسلسل همه آنها را با هم درو می کند.

در اغلب نمایشنامه‌های آرابال (*فاندو و لیز، سه چرخه، و گورستان اتومبیل*) همان زند و مرد را باز می یابیم. معمولاً زن و شوهر فقیر، بچه صفت، مکارند و اغلب بیرحم و تشنه عدالت و نیکی. آنها که طبعاً محروم از هرگونه تصور اخلاقی هستند، در حاشیه جامعه زندگی می کنند و دستخوش انگیزش‌ها، رویاها و بازی‌های خود هستند. بدین سان در *گورستان اتومبیل، امانو* که از اتومبیل‌های شکسته برای خود خانه ساخته است، سعی دارد که بازی خیرخواهی در بیاورد. او متواضعانه، بی آنکه خود بداند، عملاً ماجرای مصیبت عیسی مسیح را زندگی می کند: یکی از همراهانش به او خیانت می کند، دیگری انکارش می کند، روی دو چرخه پلیسی طناب پیچ می شود و روی یک چراغ گاز اعدام می شود. او وقتی که قربانی نباشد، جلا است و در تمام عمر به صورت افسانه‌ای بیگناه.

آرابال سبک تازه‌های ابداع کرده است: کمیک و رویایی، در مرز ساده‌لوحی و سادیسیم که اغلب کارگردانان را به اشتباه می‌اندازد و در فرانسه کمتر هنرپیشه‌ای است که بتواند خود را با مقتضیات این سبک نمایش تطبیق دهد.

آرابال که در طول سال‌ها، دنیای سوررئالیسم، «چاپ آرت» و هپنینگز *Happenings* را کشف کرده، نام تجربه جدید تئاتر خود را تئاتر وحشت *Panic Theatre* گذاشته است.

۲

با دومی گروه نمایشنامه نویسان به قلمروی از آفرینش تئاتری می‌رسیم که بار آورتر و با حساسیت دهه شصت موافق تر است. با این گروه از نویسندگان، روانشناسی که پیشتر از دهه پنجاه (دنباله‌روان آرتور و سوررئالیسم) محکومش کرده بودند، به صورت مبهم به صحنه بر می‌گردد. اما دیگر به جنبه‌های ناتورالیستی و به نظام تحلیل فرویدی که سخت مورد توجه تنسی و ویلیامز بود، اکتفا نمی‌کند. نمایشنامه نویسان جوان از زبان از هم پاشیده آواز خوان طاس همراه با عمق اندیشه‌های بکت که به طور معجزه‌آسایی عینی شده است استفاده می‌کنند. این تئاتر می‌داند که چگونه از سکوت برای نفوذی موشکافانه در واقعیت استفاده کند و به جای این که در اطراف آن بتند، اسرار آن را برملا سازد. با پیچ و خم‌های طولانی به نوعی دید چخوفی یا پیراندلویی از جهان بر می‌گردد و به کهکشان‌های رمزآلود «تروپیسیم» ناتالی ساروت می‌رسد.

در این گروه رمان نویسانی نظیر روبر پنژه و مارگرت دوراس و نمایشنامه نویسانی نظیر هارولد پنتر و رولان دوبلارد وجود دارند.

سند باطل اثر روبر پنژه، در مارچ ۱۹۶۰ در تئاتر رکامیه - T.N.P به کارگردانی ژان وارتن- هنرپیشه‌ای که نقش لاکمی را در در انتظار گودو با موفقیت بازی کرده بود به صحنه رفت. همراه با آن، آخرین نوار بکت نیز نمایش داده می‌شد. همین مجاوت سبب شد که همه او را دنباله‌رو بکت بشمارند.

پنژه که رمان‌های نو می‌نوشت و آثارش در سلسله انتشارات مینوئی (که به چاپ آثار نو شهرت داشت) به چاپ می‌رسید، پس از این که رمان‌های متعددی نوشته بود به فکر افتاد که آخرین رمان خود، فرزند را به صورت نمایشنامه درآورد و به صحنه ببرد. فلاکت سیاهی بر هر دو اثر حاکم است: واقعیتی که بتدریج از هم می‌پاشد و به سوی هذیان می‌رود. می‌کوشد که به ابتدال پناهنده شود و همانجا وا می‌ماند. یک شخصیت، یعنی آقای لور به این جستجوی رمان از دست رفته که در معرض تهدید مرگ است و موضوع اثر را تشکیل می‌دهد، دست می‌زند.

دلمشغولی لور، غیبت و انتظار پسر محبوبی است که به دور دست‌ها رفته است و بر نمی‌گردد و نامه نمی‌نویسد. بر گرداگرد او زندگی یکنواخت دهکده‌هاست که همه اهالی سرگذشت‌های حقیرانه او را می‌شناسند و اغلب قهرمانان داستانی پنژه در آن به بار می‌آیند. دردی عمیق و ناشناختنی از سکوت لور تراوش می‌کند و او نمی‌داند کجا قرار بگیرد، یک تشییع جنازه که درگذر است، یک گروه بازیگران سیار کم مایه که ملودرام فرسوده فرزند گمراه را بازی می‌کنند؛ چنین است «حوادث» روز و نمایشنامه. این نومیدی که بتدریج خسته‌کننده می‌شود با کلمات - بسیار درست، همه روزها، با سوال‌های بی‌جواب مانده، با گفت‌وگوهای بی‌سروته، و این خاکسترهایی که وقتی زیر و رو می‌کنی چهره‌آشفته مرگ از زیر شان در می‌آید، دنیای رمان‌ها و نمایشنامه‌های پنژه را تشکیل می‌دهد: شبکه‌ای از وسواس‌ها در زنجیره دوری تداعی‌ها که با سماجت غریبی باز می‌آیند.

اثر مشهور دیگر روبر پنژه دسته، یک نمایشنامه رادیویی است که با ترجمه بکت به انگلیسی در رادیوها و تلویزیون‌های همه کشورهای انگلوساکسون اجرا شد و همچنین به صورت دوزبانه با متن اصلی به چاپ رسید. این نمایشنامه گفت‌وگویی است بین دو پیرمرد - که یکی از آن دو نوازنده ارگ الکتریکی - که برش‌هایی از زندگی مشترک گذشته‌شان را زنده می‌کند. اما خاطرات یکی، با شکل دیگری از آن که

دیگری در حافظه نگه داشته است تکذیب می شود تا این که سرانجام، دسته ارگ که گیر کرده بود عیش رفع می شود و ارگ به کار می افتد و بر فراز سروصداهای کوچه، آهنگ قدیمی *The old tune* (که عنوان متن انگلیسی اثر است) طنین انداز می شود.

□

دو نمایشنامه مارگریت دوراس (۱۹۱۴-۱۹۹۶) نیز ریشه در قلمرو رمان دارند، باغچه، که از رمانی به همین نام گرفته شده است، و روزهای متمادی در میان درختان، که آن هم عنوان داستانی را دارد که قبلاً نوشته شده بود.

در خود رمان باغچه همه گفت‌وگوها تقریباً به همان صورتی جریان می یابد که در نمایشنامه‌اش می بینیم: نوعی درامی بی ماجرا و منجمد که دو سرنوشت بیگانه را برای مدت یک ساعت با هم روبرو می کند و به هم می شناساند. یک دختر خدمتکار و یک کارمند سیار بازرگانی روی نیمکت باغچه وسط میدان با هم گفت‌وگو می کنند. دختر بیست سال دارد و مرد سن و سالش معلوم نیست. هیچ کدام به خودشان تعلق ندارند اما در حالی که دختر از شرایط زندگی خود متنفر است و نمی تواند این تنفر خود را فراموش کند، مرد بر اثر خستگی، امید هر تغییر وضعی را رد می کند. او به تسلیم و بی‌اعتنایی عادت کرده و به شادی‌های کوچکی که در طول سفر برایش پیش می آید راضی است.

دختر خدمتکار بیهوده می کوشد که همصحب خود را در عصیان خویش شرکت دهد. ولی مرد می گوید: «دختر خانم، من آدم بی‌عرضه‌ای هستم!» و هر کدام به سوی تنهایی خود می روند.

زبان اثر و ارتباطی که بین دو موجود برقرار می کند، نوعی آزادی و شخصیت بازیافته است بر ضد هر شکلی از بی‌خویشنتی اجتماعی. مارگریت دوراس موفق شده است ابهام‌ها، سکوت‌ها و اهتزازات درونی را که به رمان او ارزش می داد وارد عالم تئاتر کند. داستان هیجان انگیز

روزهای متمادی در میان درختان با آمدن به صحنه ضعیف تر شده، به صورت تابلوهای پراکنده شده است که بیشتر رئالیسم تنسی ویلیامز را به خاطر می آورد و حال آن که باغچه بیشتر یادآور چخوف بود. البته در این نمایشنامه نیز مادر که شخصیت مرکزی است (شکمبار، عاشق و متحکم) به طور اعجاب آمیزی زنده و ستودنی است.

مارگریت دوراس نمایشنامه‌هایی را هم مستقیماً برای صحنه نوشته است، از جمله پله‌های راه آهن سن و آواز و آب‌ها و جنگل‌ها، که اولیاز یک واقعه شوم (کشف جسد تکه تکه شده) و دومی از یک حادثه معمولی کوچه و خیابان مایه گرفته است. بر هر دو نمایشنامه فن بلاغتی حاکم است که حقایقی ظریف را به صورت احساساتی و با تکراری مصرانه بیان می کند.

مارگریت دوراس بیشتر رمان نویس است تا نمایشنامه نویس و بهترین کارهای تئاتری او آنهایی است که از رمان‌هایش اقتباس کرده است.

□

در آغاز نیمه دوم قرن، نسل جوان نمایشنامه نویسان انگلیسی همان قدر از تئاتر ذهنی تی. اس. الیوت دور بود که از تئاتر بازاری نونل کووارد. نویسندگان این نسل با خشونتی یکسان عدم سازشکاری سیاسی را با رد و انکار سنتهای هنری فرسوده در هم می آمیختند. آثار جان آسبورن، آرنولد وسکر، و آردن شاهد این شیوه است. هارولد پنتر (۱۹۳۰-) واقعیت را با همان نام واقعیت به باد حمله می گیرد و به پنتر جای آن حقیقت ژرف روابط انسانی که از طریق زبان به دست آمده است برای او اهمیت دارد. پنتر می نویسد: «شما و من، تقریباً همیشه بی‌بیان، خسیس، غیر قابل اعتماد، کنایه‌گو، مبهم و مانع تراشیم. اما از این معایب زمانی زاده می شود که با آن در ورای آنچه گفته می شود، چیز دیگری نمی گوئیم.»

پنتر نخست بازیگر بود، از ۱۹۵۷ بود که شروع به نوشتن کرد. گذشته از دو اثر اصیلش، جشن تولد و سرایدار،

نمایشنامه‌های تک پرده‌ای متعدد نوشته که اغلب آنها به قصد نمایش در رادیو و تلویزیون بوده است.

آمد. *سرایدار (The Caretaker)* که در ۱۹۶۰ در لندن به نمایش درآمد، مدت یک سال تمام روی صحنه ماند.

دو نفر در یک اتاق، دری که رو به بیرون باز می‌شود، رو به تراس و "x" غیرقابل پیش بینی دنیای بیرون. در آغاز چنین است چهره معمولی تئاتر پنتر. تئاتری که از حقیرانه ترین تجارب زندگی روزمره استفاده می‌کند و آن را به طور شاعرانه و نامحسوس به مسایل لاینحل در باره مفهوم هستی و زندگی بدل می‌کند.

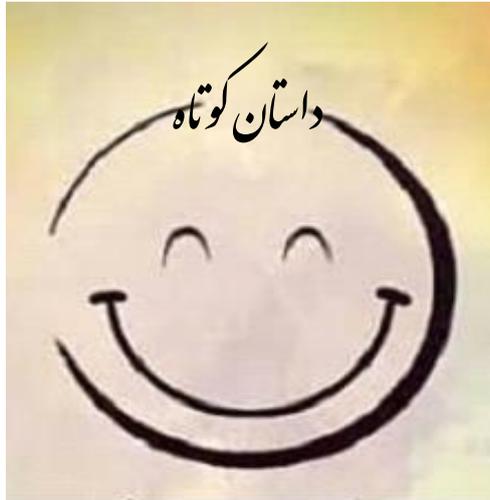
صحنه سرایدار هم یک اتاق آشفته است. دو برادر، استون *Aston* و مایک *Mick* که مالک ساختمانند در آن اتاق زندگی می‌کنند. استون یک شب ولگردی به نام دیویس *Davies* را که تصادفی ملاقات کرده است به آنجا دعوت می‌کند. دیویس نه جا و مکان دارد، نه اسم و عنوان معینی، نه لباس شایسته و نه موقعیتی در این دنیای بزرگ. استون شغل سرایداری را به او پیشنهاد می‌کند. اما دیویس که وحشی یا وقیح و اقناع ناشدنی است، دائماً دو برادر را بر ضد هم تحریک می‌کند تا آنجا که مایک او را از اتاق بیرون می‌اندازد. او ناامید بیرون می‌رود و ترحمی را گدایی می‌کند که از او دریغ می‌دارند. از زیباترین قسمت‌های سرایدار تک گویی بسیار زیبای استوان است که تعریف می‌کند چگونه در گذشته از جهان واقعی بریده و دچار اوهام شده بود و چگونه وحشت شوک الکتریکی را تحمل کرده است. در زبان معصومانه، گزنده و شوخ این ماجرای یکدست نوعی حالت تراژیک تحمل ناپذیر موج می‌زند.

جشن تولد در یک پانسیون محقر خانوادگی جریان می‌یابد که مگ، زن سالخورده‌ای آن را اداره می‌کند. استنلی، پیانیست لاقید نمایشنامه، غرق رویای زندگی خود در این پناگاهی است که عشق مادرانه مگ او را از حملات دنیای خارج در امان نگه می‌دارد. اما خاطر خارجی، مبهم و خطرناک، در شخصیت دو فرد مزاحم که معلوم نیست از کجا پیدایشا شده است ظاهر می‌شود. آن دو تصمیم می‌گیرند که برای استنلی جشن تولد بگیرند. (تازه سالگرد تولدش هم نیست.) و با استفاده از این فرصت او را ظالمانه سوال پیچ می‌کنند: «می‌دانی که کدام اول بوده؟ مرغ یا تخم مرغ؟ کدام؟ بگو. کدام؟» تا آنجا که استنلی نیم‌ه‌خل می‌شود. در پرده سوم، دو فرستاده‌ای که از جای دیگر آمده بودند، استنلی را که سر به راه شده و لباس تر و تمیز پوشیده است و گنگ و کیچ است در اتومبیل شان می‌برند. معلوم نیست که چرا و به کجا؟

این بحث ادامه دارد

بیهوده است که بخواهیم این نمایشنامه‌ای که واقعیت تئاتری آن خودکفاست نماد یا تمثیلی بترسیم. این نمایشنامه بر موقعیت‌های خود تکیه دارد و دارای زبان روشنی است و هیچ معنی دیگری نمی‌توان از آن استنتاج کرد، مگر یک چیز: همه چیز نامطکین است، ناشناخته‌ها ما را احاطه کرده اند، وحشت در کنار ما و دم دست ما است، غیر قابل پیش بینی و زیر ظاهر مسخره پوچی. جشن تولد که در سال ۱۹۵۸ در لندن به صحنه آمده بود جلب توجه نکرد. اما شهرت و موفقیت با دومین نمایشنامه به سراغ نویسنده

□



(عبدالرحمن پژواک)

## رودابه و زال

\* \* \*

چون سام پور را پیر سر یافت از جهان یکسره نا امید شد.  
به نیایش درآمد. از دادار فریاد خواست و مرگ نیاز کرد.

بچه را چون بچه اهریمن پنداشت. از خنده آشکار و  
نهان جهان هراسید و بفرمود تا زال را بردارند و از آن بوم و  
بر دور بگذارند.

این ستم بر کودک شیرخوار روا شد. او را بر فراز کوه  
بلند گذاشتند و باز گشتند. روزگار دراز بر این برآمد.

سام جهان پهلوان بر تخت خویش نشسته بود که بدو  
مژده فرزند نوزاد دادند. از تخت فرود آمد و سوی نوبهار به  
شبستان شد.

\* \* \*

چون زال را همه موی سپید بود هفت روز تمام به سام  
یاد نکرده و آن خورشید را در شبستان نهان داشته بودند، تا  
آن که دایه نریمان بر پهلوان اندر آمد و آن سخن باز گفت.

یزدان جهان آفرین از این کار خشمگین شد: تنش را به رنج سپرد. او را به تیمار همی آزمود چنان که از پزشکان گیتی او را درمان نبود.

کودک بدان جایگاه شب و روز بی پناه افتاده بود. گاه سر انگشت را می مکید و گاه می خروشید، تا آن که سیمرغی را بچه گرسنه گردید و به پرواز بر شد. دید شیرخواری می خروشد و هیچ مادری فریاد او را نمی شنود. تنش برهنه و لبش خشک است. دایه او خاک و گهواره او خار است.

سیمرغ فرخنده پاکدید فرود آمد و کودک را از کهسار برداشت؛ وی را به شکار و خون می پرورید و با بچه گانش همی آرمید.

گاهی مرغان هوا بیشتر از مردم مهر و آرم دارند

بر این گونه تا روزگار دراز کودک در آنجا نهان بود تا آن که بالا گرفت و کاروانی بر آن کوه بر گذشت.

نیک و زشت نهان نمی ماند. نشان زال در جهان پراکنده شد و از آن نیک پی به سام نریمان آگهی رسید. بدین گونه ناخوشی از تنش یکسره رفت.

شبی از شبان سام از روزگار برآشفته و داغدل خفته بود. در خواب دید که مردی از کشور هندوان بر اسبی سوار است و نزدیک سام فراز می آید و او را از شاخ برومندی مژده می دهد.

چون بیدار شد موبدان را بخواند و از این در چند گونه سخن براند. آنچه از کاروان شنیده و آنچه در خواب دیده بود به ایشان باز گفت.

پیر و جوان هر آن کس که بودند بر پهلوان زبان بر کشادند و گفتند کسی را که یزدان نگاه دارد، از سرما و گرما تباه نگردد. بیارای و به جستجوییش بگرای.

سام شب خفت تا بامداد چون خورشید بر کوه براید و نشان زال جوید. در خواب دید که درفشی بلند بر هندو کوه برافراخته اند و جوانی خوبروی با سپاهی از پشت آن می

آید. به دست چپش موبدی و به سوی راستش بخردان نامور روان اند. یکی از آن مردان سام را سرزنش نمود و از کار فرزند آگهی داد.

جهان پهلوان به هراس برخاست. بخردان را بخواند. سران سپه را همه بر نشانند و دمان سوی کهسار براند که افکنده خود را خواستار کند.

کوه را سر اندر پروین دید. بلند تر از پرواز شاهین بود. ستیخی از آن بلند سرکشیده بود که گزند کیوان را بر آن راه نبود.

سام به آن سنگ خارا و نیروی مرغ سهمگین آشیان نگاه کرد. جوانی دید به کردار خود که گرد آشیان می گشت.

راه بر شدن جست ولی نیافت. روی بر خاک گذاشت و فرزند پدرود گفته را بازخواست. نیایش همانکه پذیرفته شد

سیمرغ از فراز گوه نگه کرد و سام و گروه را بدانست. آنگاه به زال گفت: من دایه و پرورنده تو ام. ترا دستان زند نام نهادم. پدرت سام جهان پهلوان به سراغت آمده است. اکنون روا باشد که بردارمت و بی آزار نزدیک وی آرمت. من ترا به دشمنی از خود دور نمی دارم: به سوی پادشاهی می گذارمت، بودن تو در اینجا مرا در خور است مگر ترا آن جایگه از این بهتر می باشد.

پر کشاد و او را نزد پدر آورد. پدر چون بدیدش زار نالید. داد و نیرو، ارج و هنر شاه مرغان را ستود.

دل سام چون بهشت برین شد. از کوه فرود آمد. جامه خسرو آرای خواست و تن زال را با خفتان پهلوانی پوشید و گفت هیچ آرزو بر دلت نگسلم.

سپاه یکسره نزد سام آمد. کوسها خروشید. زنگهای زرین به آواز آمده، سواران غریو برداشتند و آنگه به خرمی راه بگذاشتند تا آن که به شادی به شهر اندرون آمدند.

از زابل به منوچهر آگهی دادند و افسانه سام و زال بر او خواندند. به نوذر، فرزند شاه فرمان داده شد تا سام و زال را

چون بهشت دارد. پیکرش به کردار سیم است. اگر ماه جویی همان روی او، وگر مشک بویی همان موی اوست.

مهر زال بر آن مهری بجنید و به نادیده بیاد او سوگوار گردید. شب را با ستارگان بسر برد. چون خورشید تافت و روی گیتی سپید شد بار بکشاد. گردان زرین ستام رفتند و درگاه او را بیاراستند.

شاه کابل روز دیگر سوی خیمه شاه زابل شد و از او پذیرایی و سربلندی دید. زال را به خانه خود خواند. دستام از تخت و مهر و تیغ و کلاه دریغ نکرد.

مگر به نام آن که مهتران او میگساری می کنند به خانه او نرفت. مهراب بر اندیشه او آفرین خواند و بازگشت.

مهان بار دیگر او را یک یک ستودند و از ماه مشکو نشین او چندان سخن گفتند که زال یکباره دیوانه گشت و خرد از او دور شد.

یک چند سپهر بر سر همی گشت و دل زال یکسره به مهر آگنده بود. اندیشه اش فراوان بود. مگر نمی خواست به نزد خردمندان رسوا شود. با همه چیزی که داشت کسی نداشت که همه چیز را به او تواند گفت.

روزی مهراب شاه از نزدیک زال بازگشته و بسوی شبستان گذر کرد. در کاخ او دو خورشید می درخشید؛ سین دخت جفت او و رودابه دخترش بود.

رودابه چون باغ بهار به رنگ و بوی و نگار آراسته و به سان بهشتی پر از خواسته به دیبا و گهر پیراسته بود، با مادر نزد پدر شتافت.

مهراب به دیدار شان یزدان را ستود. سین دخت پرسید، این پیر سرپور سام چه مردی است، چه چهره و چه شیوه دارد؟ از تخت سخن می گوید یا از سیمرغ و آشیان می سراید؟

مهراب گفت: در گیتی از پهلوانان گرد کسی نمی تواند پی زال بسپرد. دل شیر و زور پیل دارد. دستش به کردار رود نیل

به پیشگاه پادشاه بیاورد. چون نزدیک منوچهر رسیدند پادشاه بر پدر و فرزند آفرین خواند.

منوچهر به دیدن زال شاد شد و فرمود تا او را ره و ساز رزم و آئین شادکامی و بزم بیاموزند زیرا زال جز مرغ و کوه و آشیانه ندیده بود و آئین شاه و نام نمی دانست. سام گفت: با او پیمان بسته ام که هیچ آرزو در دلش نگذارم، شاه پیمان او را ستود.

آنگاه پادشاه جشن آراست. اسپان تازی زرین ستام، شمشیر هندی، دیبا و خز و بیجاده و زر فراوان داد. بردگان رومی، ساتگین های زمرد و جام های پیروزه از می پر کردند و پیش آوردند.

چون جشن آراسته شد پیمانی نبشتند و از دریای چین تا دریای سند، از زابلستان تا آن سوی بست با تخت پیروزه و تاج زر، مهر بیچاره و کمر زرین به سام نیم ارزانی گردید. کوس بر کوهه پیل بسته شد. سام و زال سوی زابلستان روی نهادند.

روزگاری گذشت تا آن که زال هنرهای شاهان و پهلوانان بیاموخت. چون سام بسوی گرگساران و مازندران آهنگ جنگ کرد سرداری و تخت زابل را به فرزند باز گذاشت.

پور سام چندی دادگری کرد چنان که مردم و مهان را شادمان گردانید تا آن که از دوری پدر دل تنگ گردید. بخردان را بخواند و آنگاه به نخجیر باز گفت و با سواران و مردان دانش پژوه بسوی کابلستان گذر نمود.

پادشاه گسترده کام کابل را مهراب نام بود. چون از کار دستان سام آگهی یافت نزد او شتافت. زال نیز او را پذیرا شد. خوان پهلوانی نهادند و بر آن شادمان نشستند. مهراب در پور سام نگاه کرد. از دیدار او شاد شد و دلش در کار او تیز تر گشت. چون مهراب از خوان زال برخاست، زال زر با مهتران خود گفت: به چهره و به بالای او مردی ندیده ام. کسی نمی تواند که زینده تر از وی کمر بندد.

یکی از مهان مهراب را ستود و آگهی داد که در مشکوی او دختری است که رویش روشنتر از خورشید است. رخی

است. بر گاه زرفشان و در جنگ سرافشان. موبیش سپید ولی  
چهرش چون خورشید است.

چون رودابه این گفتگوی بشنید بر افروخت و رویش  
گلنار شد. آرزو جای خرد را گرفت. آرامش از او دور شد. مهر  
زال در دلش جای کرد. رای زن باستان نیکو گفته است: که از  
مردان نزدیک زنان یاد مکنید.

رودابه را پنج پرستنده بود که برایش جان می فشاندند.  
راز خود با ایشان در میان نهاد و چاره خواست. پرستندگان را  
شگفت آمد.

گفتند: ای افسر بانوان جهان! ترا از هندوستان تا به چین  
می ستایند. نگار رخت را به خاوران می فرستند. نگین روشن  
شبستان شاه کابلستان هستی! چسان کسی را که پدر از بر  
انداخته است به بر می گیری؟ او پرورده مرغ کوه است؛  
رودابه ایشان را به خشم خاموش ساخت و گفت: «دل من از  
ستاره تباه شده است، چگونه بی ماه می تواند شاد باشد. مرا  
زال بجای تن و روان است.»

پرستندگان چون آواز دل خسته او شنیدند بر راز او آگاه  
شدند و به دلجویی پرداختند. او را به نگهداری راز واداشتند  
و پیمان بستند که شاه را نزد وی بیاورند.

مه فروردین و سر سال بود. زال بر کنار رود بارگاه آراسته  
بود. کنیزکان بدانجا شدند و از کنار رود فراوان گل چیدند تا  
آن که از آن سوی رود نگاه زال بر ایشان برافتاد.

پرسید کیانند؟ شنید کنیزکان رودابه هستند. در این گفت  
و شنود خشیاری از روی آب برخاست. زال کمان خواست و  
آن مرغ را از هوا بر زمین افگند. برده را فرمود تا شکارش را  
بیاورد.

برده در کشتی شد و از دریا گذشته. کنیزیکی پیش آمد و  
نشان کماندار باز جست.

دانست که پور سام شهزاده زابلستان است. از زیبایی و  
هنزوری او در شگفت شدند و گفتند در گیتی جز رودابه  
بهشت روی، دیگری را بدین زیبایی نیافریده اند.

برده بازگشت. زال از سخنی که رفته بود باز پرسید. برده  
باز گفت و دل زال جوان شد. ایشان را بخواند و از  
خوبی‌های رودابه افسانه‌ها شنید.

کنیزکان را فراوان دُر و گوهر بخشید. انگشتری که از  
منوچهر داشت به رودابه فرستاد.

پرستندگان شاد گشتند و پیمان درست کردند که زال را به  
دیدار رودابه شاد سازند.

پور سام را بدانسان سرگرم کردند که دلش از غم تهی  
گشت و از شادی و آرزو پر شد.

رودابه چشمش به راه دوخته بود. گام کنیزکان را از پیش  
دل می شمرد.

چون بیامدند و سخن باز گفتند بسان ماه خندید و  
فرمود همان شب به پور سام برسانند که دخت مهرباب را از  
آرزوی دیدار دیوانه کرده است

روز چشم براهی به پایان رسید. چون خورشید به سراپرده  
شام فرو رفت و در مشکوی روز بستند، پور سام بسوی مهر  
و آرزو گام برداشت.

رودابه از فراز باره راه او را می دید. چون چشمش به  
زال افتاد، فریاد شادباش بلند کرد. زال دو چندان مست و  
جوان گردید.

رودابه گیسوان از کنگره فروهشت تا پور سام را بدان  
کمند مشکین بر فراز آورد. دستان سام بر موی او بوسه مهر  
داد. کمند از پشت زین بیرون آورد و بر باره فراز شد.

هر دو به کردار مست رفتند و سوی خانه زرنگار شدند.  
رودابه چون بهشتی آراسته بود.

پور سام را آن زیب و فر به شگفت اندر کرد. رودابه  
دزدیده در وی می نگریست.

چشمش به آن افسر بیجاده سرخ خیره شد.

بوس و کنار و پیمانۀ پیمان مهر را استوار کرد. زال گفت هرچند چون منوچهر این داستان بشنود، بدین کار همدستان نگردد و سام نیرم خروش برآورد و بر من به جوش آید. من هرگز از پیمان نگذرم تا تو آشکارا جفت من گردی.

رودابه پاسخ داد که جهان آفرین بر زبانم گواه باد که جز تو دیگری بر من پادشاه نگردد. هر زمان مهر شان بیش می شد خرد دور می گردید و آرزو پیشی می کرد.

چنین بود تا سپیده دمید. بامداد بر کهسار کابل برآمد. خروسان بانگ زدند. آن آوای تیره از سرآپرده مهراب شاه بلند گشت و خورشید ماه را پدرود کرد.

سر مژه تر کردند و بر آفتاب زبان کشادند. زال از بالا کمند در افگند و از آن کاخ فرخنده فرود آمد. بر اسپ خویش نشست و بسوی لشکرگاه برگشت.

چون به لشکرگاه رسید موبدان و سران را بخواند و راز خویش را با ایشان در میان نهاد تا خردمندان پیش بین در آن چه بینند و فرزندان چه فرمایند. سخن بر لب بخردان بسته شد. چون مهراب از ماندگان ضحاک بود؛ از گمان منوچهر و سام هراسیدند. سپهد زال مایه خاموشی را دریافت و راه گشایش سراغ کرد.

موبدان در پایان کام و آرام او را خواستند و پاسخ آراستند که مهراب هرچند بر تازیان پادشاه است از گوهر اژدها است. مردی است بزرگ که نتوان او را تنگ مایه گفت.

راه آن است که نامه‌ای به سام جهان پهلوان نبشته آید.

سپهد نویسنده را پیش خواند و گفت به پدرم نوید و درود و پیام بفرست. آنکه بنویس، ای گراینده تاج و کمر! روزگار مرا بدانسان که دیدی زاد آنگاه که پدر در ناز و خز و پرند بود مرا در ته بال سیمرغ در هند کوه جای داد. جای شیر خون می خورد، تا آن که از آشیان به تخت و نام شدم. اکنون کاری دل شکن پیش آمد که نتوان آن را به انجمن باز گفت: به دام مهر دخت مهراب افتاده ام. شب‌های تیره، یار من ستاره و کنار من دریا است. کوه گواه است که جهان پهلوان گفته بود هیچ آرزو بر دلت نگسلم.

چون نامه به دست سام رسید سرش از اندیشه دل گران گشت و با خود گفت: کسی را که مرغ ژیان آموزگار باشد لاجرم از روزگار چنین کام دل جوید. موبدان را بخواند.

ستاره شناسان از آسمان راز آن کار بازجستند. گفتند از این دو پیلی ژیان به جهان آید که به مردی میان بندد و پی بدسگالان از زمین ببرد. از سکسار و مازندران نشانی نماند و زمین را به گرز گران بجنباند. به دشمنان از او بد رسد. برای سرزمین خود نیکویی آورد.

سام نیرم دلش شاد گشت. به فرزند پیغام داد. زال چون بدانست که پدر شاد است و اکنون شهریار منوچهر شاد باید بود امیدوار گردید.

زنی شیرین سخن در میان زال و رودابه پیغام بر بود. دو دلداده به همدیگر پیام مهر و آرزو می فرستادند.

روزی پس از آن که پیغام زال را به رودابه بسپرد، سین دخت بر او بدگمان گشت. چون دریافت که زال و رودابه شبی تا بامداد با هم نشسته و دل پیمان به هم بسته اند، ناچار آه نکشید.

سین دخت از هراس آن که مبادا مهراب آگه شود به دل رنجور سوگوار گردید. مهراب کار او را جویا شد. سین دخت چون سرگذشت باز گفت مهراب دست بر دسته تیغ نهاد و تنش لرزید و رخس چون لاجورد شد.

سین دخت زار گریست. با خرد و زاری او را نرم کرد و از انجام نیک سخن راند.

چون منوچهر از خانه مهراب و دستان سام آگهی یافت، پر درد شد. نوذر را فرستاد تا به سام برساند که پیش از رفتن به زابل به دربار منوچهر شاه بیاید.

سام جهان پهلوان از دیدن نوذر به دل شاد شد و آهنگ دربار منوچهر کرد. منوچهر با سپاه گران و مهان بر سر راه او رفت. چون به کاخ شاهی بازگشتند او را بناوخت و پهلوی خود بر نشاند.

سین دخت گفت که اگر مهراب بدو باز گذارد نزد سام رود و او را از راه تباهی کابلستان باز گرداند.

سین دخت بنام فرستاده مهراب با خواسته‌های فراوان نزد سام رسید. به رنگی که پهلوانان خردمند را ستوده آید سخن راند و سام فرو مانده در کار را نرم ساخت.

چون کار سرانجام شد گفت که او سین دخت است. سام را شگفت آمد. او را بنواخت و پیمان بست که دل بیگانهان کابل نسوزد و به روز تیرگی روا ندارد.

سین دخت با دل خرم بازگشت. مهراب را شاد ساخت و مزده داد که سام نیرم به زودی بجای آن که به کین برآید به مهر مهمان شاه کابل گردد.

زال به دربار منوچهر پیوست. شهریار آفرین خواند. چون نامه سام از او دریافت ستاره‌شناسان را به جستجوی اختر گماشت.

سه روز اختر رودابه و زال را در آسمان جستند، تا آن که آن را همایون و فرخنده یافتند. شهریار شادمان شد. آنگاه بفرمود تا زال را در خرد و دانش بیازمایند. موبدان را بخواندند. موبدی پرسید: «از آن دوازده سر و سهی نشان می‌جویم که از هر یکی سی شاخ بر زده.»

دیگری گفت: «در سراغ آن دو اسپ گرانمایه تیز تازم که یکی چون دریای سیاه و دیگری به رنگ بلور سپید است. هر دو می‌شتابند ولی یکدیگر را نمی‌یابند.»

دیگری گفت: «آن سی سواری را نشناسم که چون از بر شهریار بگذرند یکی کم شود ولی چون بشمرند همان سی باشند.»

دیگری گفت: «مرغزاری پر از سبزه و جویبار است. مردی با داس تیز سوی آن مرغزار شود و همه را از تر و خشک بدرود. نیاز نپذیرد و زاری نه نیوشد. آن مرغزار کجا است و آن مرد کیست.»

دیگری گفت: «چیست آن دو سروی که مرغی را بر آن آشیان است. بام بر یکی و شام بر دیگری نشیند. چون از این

منوچهر از جنگ مازندران باز پرسید. سام از پیروزی و پهلوانی خود سخن‌ها گفت؛ چون شاه از مهراب سخن به میان نیآورد، سام نیز در آن خاموش ماند.

روز دیگر تا سام سخن می‌زد منوچهر شاه بدو فرمان داد که کنون بایستی تخم اژدها از جهان برداری. برو و مهراب و کابلستان را خراب کن.

سام جهان پهلوان را فرمان شاه ناگوار و شگفت آمد ولی مانند گردان پاک دل آن را بی سخن پذیرفت. آنگاه بی آن که از دل خود و درد فرزند سخن گوید لگام سوی کابلستان باز گردانید. زال چون از کار پدر آگاه شد نزد او شتافت. روزگار گذشته را باز آورد و پیش پدر نهاد و آنگه پیمان او را بیاد دارد. دو کوه، یکی پیمان با فرزند درد رسیده و دیگری فرمان شاه بر پیکر گرد زابل فرود آمد.

سام در آن کار فرو ماند، رای زد. فرزند را فرمان داد تا خود نزد منوچهر شود. شاید هنر و جوانی او خاطر شاه را شاد کند و فرمان تباهی کابلستان را باز خواهد.

زال بر سنجش پدر آفرین خواند. نویسنده آمد و به فرمان سام نریمان نبشت:

این نامه از سوی پهلوان گردافگن گرزدار بسوی شهریار می‌آید که نیرویش همواره و همگان برای آرزوی پادشاه کار کرده. بداستان اژدهای رود کشف به مرگ گردان کرگسان و خون یلان مازندران که کار آنان را به گرز گران و فرمان شاه راست کرده ام به پادشاه می‌دهم که شهریار خود گواه پیمان من با زال است. زال را فرستادم تا حال خود باز گوید باشد که شهریار سخن پهلوانی را گرامی دارد و روا نشمرد که دشمن شکن پیمان شکن گردد.

زال چون بچه سیمرغ بسوی منوچهر تاخت تا آنجا هنر آزماید و دل منوچهر را از کین سهراب پاک سازد. پیام سام را برساند و به پیمان دوستی خود با رودابه گراید.

چو این داستان در کابل فاش گشت سر و زبان مهراب از پرخاش پر شد. بر سین دخت بر آشفت و راز پیکار سام را به خشونت با او در میان نهاد.

پهلوانان همگان گواهی دادند که هر کس با او نبرد جوید  
مادر بر او جامه لاجورد کند.

آنگاه منوچهر پاسخ نامهٔ سام را به کام دل زال بداد. زال  
نزدیک سام پیام داد و خود نیز روزی پس تر آهنگ بازگشت  
نمود.

چون فرستادهٔ زال نزدیک سام رسید، سام پیامی به کابل  
فرستاد تا شمع سوز را در خانهٔ شاه کابل بیفروزد و مهرباب و  
سین دخت و رودابه را مژدهٔ شادی بدهد.

زال به پدر پیوست. سخن‌های گذشته را در میان نهادند  
و پیام دیگری به کابل فرستادند. کاخ شاه کابل چون بهشت  
خرم آراسته گردید. تخت زرین را بر نهادند.

رودابه در خانه زرنگار بخود پرداخت. کابل پر از رنگ و  
بوی و پر از خواسته شد. پیلان را بیاراستند و زمین را به  
دییای رومی بیاراستند.

رامشگران گرد آمدند. کابل زمین کران تا کران صورت  
بهشت برین شد. آئین نیاکان را بستند. شاه و ماه را بر یک  
تخت برنشاندند و زر و گوهر برافشاندند. بر سر شاه افسر  
زرنگار و بر تارک ماه گوهر شاهوار درخشید. دخت شاه  
کابل جفت فرزند شاه زابل گردید. مهر و دوستی افسانهٔ شان  
را به روزگار سپرد تا آن را نگهدارد.

انجام

برخیزد بمیرد. و چون بر آن برنشیند بوی مشک خیزد. یکی  
همواره پدرام و دیگری را برگ و بار پژمرده باشد.»

دیگری گفت: «شارسانی است که مردم از آن به خارسان  
هامون پرداخته اند، ناگهان گرد خیزد و بناهای سر به ماه  
ناپدید شود.»

زال پر اندیشه گشت، زبان بکشد و به پرسندهٔ نخست  
باز گفت: «سال دوازده ماه دارد که هر ماه را به سی روز سر  
آید. گردش روزگار چنین است.»

دیگری را گفت: «شب و روز در دنبال همند و یکدیگر را  
نی یابند. روزگار چنین می گذرد.»

دیگری را گفت: «از ماه سخن گفتم ولی از زیان آن  
نفرمودی یک شب گاه گاه کم آید. در شمار تا زیان در این  
سواران زیان روی دهد.»

دیگری را گفت: «دو سرو و بازوی چرخ بلند است. آن  
مرغ خورشید است که بیم و امید جهان از او است.»

دیگری را گفت: «شارسان سرای درنگ و شمار است.  
خارسان این سرای سفنج را باید گفت که هم ناز و گنج و هم  
درد و رنج دارد. چون باد نیستی بوزد از گیتی خروش بردارد  
و بدان شارستان شویم.»

دیگری را گفت: «روزگار دروگر و ما چون گیاهیم. سپهر  
به پیر و جوان ننگرد و زاری شیون نه نیوشد.»

شاه و میدان هم خرم شدند. شهریار جشنگاه بیاراست و  
به رامش پرداخت. چندان می کشیده شد که جهان در چشم  
پهلوانان مست به رامشگری در آمد.

فردا چون خورشید بر آمد و گیتی چون کوه بدخشان  
فروزان گردید، زال کمر بست و نزدیک شاه شد. منوچهر  
فرمود تا گردان گرد آیند و پهلوانان پهلوانی کنند. زال نیز به  
میدان شد. به گرز و به تیر و به تیغ و سنان سر آمد. تیرش  
از درخت کهن در گذشت.



(ع.و.سولهمل)

## لوبغاري

نه، هېڅکله نه! زه د بل هر سخي انسان په څېر ډېر زړه سواند، مهربان او خواخوږی انسان یم.

زه نه یوازې له بې وزلو سره د مرستې مېړنی او لېونی یم، نور مې هم تل له بې وزلو او غریبانو سره مرستې ته هڅولي دی. کله کله خو مې له ډېرو نېردي خپلوانو او دوستانو مرستې هم راټولې کړي او بیا مې په خورانو او اړ کسانو ویشلي دي، په دې برسېره تر پروسې کال مې یوه لویه خیریه موسسه هم مدیریت کړه. خو نه پوهېږم تېره اونۍ ماښام څنگه خدای لېونی کړم، په ما څه ټکه راولوېده او څنگه زر تېروتم او وغولېدم:

زه کنجوس سړی نه یم او کنجوسان مې ښه هم نه اېسي خو له هغوي مې سوالگر لا ډېر بد راځي، ځکه ما د ډېرو داسې سوالگرو کيسې لوستلي او اورېدلي دي چې له مړینې وروسته یې ډېره شتمني پاتې شوې ده. د هغه هندي سوالگر کيسه مې هم په ذهن کې لا ژوندۍ ده چې له مړینې وروسته یې په میده پیسو او وړو بانکنوټونو څو خونې ډکې پرېښي دي. داسې یو سوالگر مې هم پېژنده چې د مالې په نه ورکړې زندان ته لاړ او شتمني یې د یوې سیمې بودیجه بشپړوله.

داسې نه ده چې زه خیرات او د اړ کسانو لاسنېوی بد بولم او له بېوزلو سره له مرستې انکاري او فراري یم، نه،

بوه ورځ چې په مانچستر کې د بوه عصری جومات تر  
څنګ پلي روان وم ، ترخوا مې دوه تنه هم ددې جومات  
مخ ته روان و چې يوه بل ته وويل:

- پوهېږئ د دې جومات څښتن څوک دی؟

بيا يې همدغه جومات ته مخامخ يوه لوی هوټل ته  
لاس ونيو.

- د دې جومات خاوند، چې دا ټول يې د دغه جومات  
د گټې برکت دی.

ملګري يې خبره په خدا وړوله :

- خو راځه چې ما او تا هم دا کاروبار شروع کړو.

ملګري يې د هغه گنهکار په څېر چې له خدايه د خپلې  
کړې گناه بڅښنه غواړي غوږونه په لاسونو کې ونيول:

- توبه، توبه، دا څه کفر غږوئ، دا نه عبادت دی او نه  
تجارت، دا منافقت دی. . .

ماته د هغه جومات د ملا کيسه هم معلومه ده چې په  
تبليغ يې د يوې کورنۍ دوه تنګي زلميان دداعش لېکو ته  
ورغلل، او تر نن بې د مړی او ژوندی درک نه دی لګېدلی  
...

زه لا له دې اندېښنې نه وم فارغ، چې ښځه بله پوښتنه  
کوي:

- د کوم ځای يې؟

- د افغانستان.

ښځه لکه په انگلستان کې چې ټول هستوګن افغانان  
پېژني:

- الحمدلله، تاسو ډېر ښه مسلمانان یاست. پرون مې  
زوی ته په کابل رستوران کې ډېرې پیسې راټولې شوې.

له دې سره د ښځې ستونې بيا له ژړا را ډک شو:

د ماښام تياره خپره وه، کور ته پلي او گوښې روان وم ،  
له ځان سره مې کرل ربېل چې تر شاه يو ښځينه غږ د  
فکر له نړۍ راووېستم!

- وروره!

مخ مې شاته راواړاوه، يوې سرې سپينې ښځې چې تور  
ټيکری يې په سر و، لکه تېز موټر چې نابره بريک ونيسي  
دسترګو په رپ کې زما خوا ته نږدې ودرېده ، په رپرېدېدلي  
غږ يې وويل:

- مسلمان يې؟

پرته له دې چې د دې حيرانونکې پوښتنې ځواب ته  
خوله پرانېزم ، او د هغې د څېرې انځور په ذهن کې  
خوندي کړم، تر فکر مخکې مې اورې وښورېدې:

- بلې.

- دې سيمه کې به جومات نه وي در معلوم؟

ښځه پرينک په ژړا شوه، ژړا يې دومره اغېزمن نه کړم  
څومره چې د هغې پوښتنې ټکان راکړ. وشرمېدم او هم  
وننگېدم، چې ولې په دې سيمه کې چې له لسو کلونو ډېر  
اوسېږم کوم جومات نه دی رامعلوم؟! ډېو مسلمان په  
توګه مې ځان گرم او پر وباله.

خورا شرمېدم؛ هېڅکله مې هم په سر کې دا خبره نه  
وه تېره چې کومه ورځ به دلته له ما څوک او هغه هم يوه  
مېرمن دجومات پوښتنه کوي! خدای مې دې نه گنهکاروي  
خو بوه خبره ده چې زه ټول لمونځونه په کور کې کوم او د  
لندن له جوماتونو غلی او ليرې گرځم، او دا ځکه که رښتيا  
ووايم، د انگلستان ډېری جوماتونه راته دعبادت له ځايه  
زيات د تجارت ننداره ده. هلته عبادت لږ وي خو تجارت  
ډېر. او چېرې چې په داسې سپېڅلو مذهبي ځايونو کې  
دعبادت پرځای دتجارت تله درنه وي، کوم رېښتېنې  
مسلمان به هلته ورتللو ته زړه ښه کړي!؟

په دې پورې بوه خاطره راياده شوه:

ښځه لکه زما خبره چې يې هېڅ نه وي اورېدلي، له ځانه سره گډه شوه.

- که زه نور پنځوس پونډه ورپوره نه کړم، جنازه به په ډاگ میدان کې پاتې وي.

هک پک شوم، ومې وېل :

- پنځوس پونډه ستونزه ده؟

ښځې سر وخوځاوه.

- هو زما د ټکټ پنځوس پونډه کم دي، د جنازې د لېږد پيسې تحويل شوي دي.

په ورين تندي او دخواخوږۍ په ټول احساس مي دمرستي ټټر وواهه.

- هېڅ چرت مه وهه چې پينځه سوه دې هم په کار وي ورور دې حاضر دی.

په بېره له سرکه پورې وتم، د بانک د پيسو د راويستلو يوه ماشين ته ودرېدم، خو چې ومې ليدل په بانکي حساب کې مې يوازې دوه سوه پونډه وو، نه يوازې هغه دوه سوه پونډه مې وروبخښل بلکې ددې د ټکسي پيسې مې پرې کړې.

- کور ته ولاړم، په زړه مې خورږ خو پاک احساس واکمن و. له مېرمن سره مې هم کيسه شريکه کړه، خو هغې، چې زه يې څو وارې سوالگرته په شړلو او ښکښلو ليدلی وم، وخنډل او راته وې وېل:

- ته ډېر ساده يې.

له دې پېښې دا دی يوه اونۍ ووته نن بيا يوازې په يوه گڼه گوڼه کې روان يم چې له شاه راپسې غږ شو :

- وروره!

- پوهيرئ، زما ځوان زوی يې په چاقو وواهه، ځای پر ځای يې ساه ورکړه.

چېغه مې کړه!

- چا؟

- يوه انگرېز.

ټوپ مې کړ، د خفگان خپه راباندې راغله. له ښځې سره مې خواخوږۍ په ټول وجود سيوری وغوراوه. قاتل ته مې په سپورو خوله پرانېسته، لعنت مې پرې ووايه او پرته له دې چې د پېښې په جزياتو او د قتل په انگېزې ځان وپوهوم، د مقتول د مړي او جنازې سودا مخې ته راغله.

- اوس دې د زوی مړی چېرې دی؟

هغې ژړا ته زور ورکړ:

- په هوايي میدان کې، نن يې بايد جنازه فلسطين ته ولېږدوم.

مخ ته يې څپيره ونيوه، داسې په کوکو بې وژړل لکه زوی يې چې ددې په وړاندې قبر ته سپاري:

- دا مې يوازينی اولاد و، بل ټېر کال له اسراییلو سره په جگړه کې شهيد شو او دا دوی پرون راوواژه؛

ببا بې آسمان ته خوله ونېوه او خدای ته په گېلو شوه:

- با لوېه خدايه مور څه گناه کړې ده چې هلته مو هم دوی وژني او دلته هم.

فلسطين، له اسراییلو سره په جگړه کې د بل زوی شهادت، د انگرېز په لاس د دوهم زوی وژنه! ټولو په ما ژوره اغېزه وکړه، احساسات مې راوپارېدل، زما په سترگو کې هم اوبسکې ډنډ ودرېدې، خو ځان مې ټېنگ کړ، زغم ته مې راوبلله:

- ژاړه مه خورې! خدای دې د زړه صبر درکړي.



شوڪ شوم. لکه د سرک په سر چې د تياتر ژوندۍ  
نداره ووېنم .

- چې دومره ښه لوبه کوې، ولې تياتر ته نه ځې ، ولې  
په واقعي تياتر کې دنده نه اخلي؟

اوږودې زلفې ېې وښورولې، عينکې ېې له سترگو  
ليرې او سترگې ېې زما لورته سيځې ونېوې:

- خو زه پوه ازاده لوبغاړې يم، چې هر ځای اړتيا وي  
هلته لوبېرم او خپل کمال خلکو ته ښايېم.

لاس مې بيا ېې واکه پورته کړ:

- اوس دې پوليسو ته په لاس کې ورکړم؟

- په کرس کرس ېې وخنډل لکه زما خبره چې ېې هډو  
اورېدلي نه وي، زما په گواښ ېې بيا هيڅ غوږ ونه گراوه .

- ورمې کړه. خو پوه شه چې دا هنر مې له پوليسو هم  
راخلاصوي .

ښځې لا خندا ته زور ورکړ، خو زه لکه لېونی چې شم،  
غوږونه مې په لاسونو کې ونيول.

- توبه، توبه!

ښځه لکه په تياتر کې چې رول لوبوي ېې پروا ښکته  
پورته لاړه او راغله، کله عينکې له سترگو راباسي او کله  
خپلې اوږدې زلفې شاته او مخ ته غورځوي، نه ېوازې ونه  
بېرېده نوره هم زړه وړه شوه، رانږدې شوه :

- فکر کوئ يوازې زما په څېر سوالگر خلک غولوي؟

ما بيا چېغه کړه.

- نو څوک په دومره رڼا ورځ د خلکو په سترگو کې  
خاورې شيندي؟

ته وا لکچر راکوي، لکه د پوهنتون پروفيسوره مخامخ  
راته ودرېده.

- اصلي غله پېژنئ؟

- سر مې وځانډه، شاته راغلم، تر څو مې ددې پوښتنه  
ځوابو له دې مخامخ جومات ته لاس ونېو:

- هغه غله چې دېن درباندي پلوري او په دوزخ مو  
وېروي !

يوسلو اتيا درجې شاگرز شوه، بېرته راوگرځېده، په  
دېوال کې را ځوړند لويو عکسونو ته چې ېو دمخالف  
کارگر گوند د رهبر او بل د هېواد د صدراعظم و لاس ونيو.

- او دا هم هغه غله چې ستاسو د رهبرانو او ايمامانو  
په څېر ددې خلکو خوبونه، باورونه او اېمانونه غلا کوي!

پرته له هر ډول وېرې رانېږدې او پر اوږه ېې وټپوم :

- سمه ده چې زه مو په سوال او چلول پسې لوتوم ،  
خو ولې د داسې غلو په محکمه پسې نه گرځئ چې ما په  
دوه سوه پونډه پوليسو ته سپارئ ؟

په کرس کرس ېې وخنډل او لکه تېز گاډی روانه شوه،  
په ما يې خبرو داسې اغېز وکړ لکه د يوه هوشيار ښوونکي  
گرانه پوښتنه چې يو تکړه زده کوونکی په ځواب کې بند  
کړي، او هغه لکه واچې لوزي د سترگو په رپ کې له ما  
پناه او الوتيا شوه.

زه لکه د يوې صحنې له ختمېدو وروسته چې پرده  
راښکته شي. گونگ ودرېدم، بې ځوابه.

داسې مې احساس کاوه، لکه دا نړۍ چې د يوه ستر  
تياتر صحنه وي، او زه، يوازې يو ساده ليدونکی.

پای

لندن، انگلستان





## شیوه های درست تربیت کودکان و

## انتخاب بهترین روش

والدین نقش مهمی در آموزش دادن به کودکان ایفا می کنند

و با استفاده از روش های صحیح می توانند سریع تر و بهتر موضوعات مختلف را به کودکان بیاموزند.

### روش های صحیح آموزش دادن به کودکان

در این بخش از دنیای مطالب در مورد کودک به شما مجموعه جامع از روش های آموزشی طیف گسترده ای از این روش ها را خواهیم گفت. اگر به نظرتان انگیزه دادن به فرزندان کار سختی است، ما با شما همراه هستیم. حفظ تکنیک ها، ایجاد برنامه مشخص، برنامه ریزی زمان مطالعه، تخصیص زمان مطالعه روی موضوعات مختلف، تشخیص نقاط ضعف و قوت و موارد دیگر در این مقاله مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

چطور و از چه راهی همه چیز را به کودکان آموزش

دهیم؟

علاوه بر موارد گفته شده، والدین نقش مهمی در آموزش کودکان ایفا می کنند. در نظر گرفتن جنبه های دیگر که ممکن است کودک را بی انگیزه کند، به عنوان مثال: قلدری در مدرسه، عملکرد ضعیف در مدرسه و غیره مفید خواهد بود. ما همچنین روش های ویژه برای والدین نیز داریم، که تشخیص دهند، مشکل از کجاست آیا در مورد ایجاد یک مکان دلپذیر برای مطالعه مطمئن نیستید؟

به راهنمایی های کاربردی برای امتحانات احتیاج دارید؟

به دنبال مشاوره حرفه ای با متخصصان در زمینه تدریس

برای کودک پیش مکتب خود هستید؟

ترشدن آن کمک می کند به عنوان مثال، برای پیشرفت در لغات، می توانید حروف الفبا را در تعدادی کاغذ نوشته و آنها را درون ظرفی قرار دهید. از هر یک از کودکان بخواهید که یکی از آنها بردارند و با توجه به حروف خود، حداکثر کلمات را بگویند.

### آموزش در خانه \_ عجله نداشته باشید

این اولین قاعده برای والدینی است که می خواهند در منزل به کودکان کمک کنند عجله نداشته باشید و کودک را وادار به انجام سریع تکالیف نکنید. همچنین، به فرزندتان هم بیاموزید که هنگام مطالعه عجول نباشد اگر به آرامی و مداوم این کار را انجام دهید، به نتایج موفقیت آمیزتری دست خواهید یافت چرا که به کودک کمک می کنید تا متوجه درس شود.

### بهترین روش ها برای آموزش و یادگیری کودکان

#### تدریس در خانه

والدین نقش مهمی را در عملکرد فرزندان شان در مدرسه ایفا می کنند. اولین قاعده مهم تدریس در منزل این است که باید قاطع باشید. بخشی از آموزش شامل یادگیری فرزندان می شود. برای این کار لازم است که موارد زیادی را رعایت کنید، این مقاله را برای دریافت اطلاعات کافی بخوانید.

#### چگونه به طرز موثرتری مطالعه کنیم؟

در واقع، مطالعه، تنها شامل انجام صحیح تکالیف، حفظ کردن، پیروی از برنامه و غیره نیست. یادگیری مهم ترین بخش قضیه است. گرفتن نمره کامل و قبول شدن در امتحانات بدون یادگیری می تواند تنها بر تلف کردن وقت و زحمت بیهوده دلالت داشته باشد. زحمتی که برای مطالعه می

آیا احساس می کنید که فرزندتان نیاز به بهبود دادن بخش واژگان خود دارد؟

ما روش های واقع گرایانه و اثبات شده برای هرگونه نگرانی محتمل که ممکن است شما و یا فرزندتان با آن مواجه شوید را خواهیم گفت. بیاد داشته باشید، تحصیلات آکادمیک همه چیز نیست؛ برای کودکان دنیای رنگارنگی فراتر از تحصیلات و مدرسه وجود دارد.

### پاسخ به سوالات مهم والدین در مورد آموزش دادن به

#### کودکان

#### آیا باید به فرزندم برای انجام تکالیفش پاداش بدهم؟

این سوال یکی از سوالات نقد برانگیز است. جواب این است که "بله" همانطور که "نه" نیز هست. تشویق کردن خوب است اگر به صورت

پاداش برای انجام تکالیف کودک باشد، مثلاً وقتی که در امتحانات نمره خوبی را کسب می کند محدودیت نیز باید وجود داشته باشد. رشوه دادن به کودک ممکن است مضر نیز باشد مثلاً وقتی که قول خرید چیزهایی را می دهید که بسیار گران قیمت هستند. بهتر است پاداشها این گونه باشند؛ اگر تکلیفش را درست و کامل انجام داد، با هم بیرون غذا بخورید، غذای مورد علاقه اش را بپزید، اجازه دهید بازی کند، فیلم ببیند و پاداشهایی از این دست؛ همه اینها خوب است تا زمانی که رویاهای شما در مورد تحصیلات فرزندتان بر او غلبه نکرده باشد، برای دریافت پاداشهای بزرگ، او را مجبور به انجام کاری نکنید.

#### روش های موثر در آموزش دادن به کودکان

#### یادگیری به کمک بازی

آموزش کودکان ممکن است کمی دشوار باشد. به عنوان مثال؛ گرامر زبان انگلیسی، ریاضیات و... آمیختن بازی و امتحانات کوتاه به عنوان بخشی از یادگیری به ساده و سریع

خواهد شد. اطمینان حاصل کنید که تمام ابزار لازم به راحتی در دسترس هستند.

### یک مکان مناسب جهت مطالعه را انتخاب کنید

قبلا در مورد مطالعه موثر خوانده ایم. در اینجا یک رویکرد متفاوت برای بهبود کارایی و تاثیر بیشتر زمان مطالعه را به شما می‌گوییم. البته که داشتن محیطی مثبت و جذاب حائز اهمیت خواهد بود. و همانطور در بالا مشاهده کردید کودکان برای بالابردن اثربخشی شان به نشانه‌های مثبت احتیاج دارند علاوه بر آن، داشتن محیطی جداگانه و مخصوص مطالعه، که کاملا از حواس پرتی‌های طبیعی دور باشد، به طور خودکار اثربخشی و تلاش در دانش آموزان را افزایش می‌دهد. محدوده مطالعه می‌تواند اتاق خواب، اتاق مطالعه، بالکن یا هر جای دیگری که محیط خوبی را ایجاد می‌کند، باشد.

### سبک درس خواندن

هیچ قانونی برای مطالعه سریع و سخت وجود ندارد اغلب والدین دوست دارند که سبک یادگیری مورد علاقه خود را به فرزندانشان تحمیل کنند. انجام این کار اشتباه است؛ چرا که هر شخصی سبک یادگیری خود را دارد.

### با ویژگی‌های سبک یادگیری فرزند خود آشنا شوید

#### یادگیری جنبشی

دانش آموزانی که از طریق حرکت یاد می‌گیرند را یادگیرندگان جنبشی می‌نامند. این دقیقا همان چیزی است که به عمق چیزها مربوط می‌شود، به دقت بررسی کردن، تحقیق و غیره. سوالات زیادی را می‌پرسند، چگونه این اتفاق افتاد؟ چرا آسمان آبی است؟ چرا آب شور است؟ و غیره. چنین کودکانی به سادگی توسط حقایق و اثبات شدن یاد می‌گیرند. اگر چیزی به درستی به آن‌ها مفهوم و یا اثبات نشود، قادر به درک یا یادآوری آن نیستند با این حال، این گونه کودکان می‌توانند در هنر پیشرفت فراوانی داشته باشند ولی متأسفانه دانش آموزان که بسیار جنبشی هستند، در مدرسه با شیوه آموزش سنتی بسیار مبارزه می‌کنند.

گذارید باید به یادگیری ختم شود برای یادگیری بیشتر، خواسته‌های خود را بیشتر کنید، این کار به افزایش دانش شما کمک خواهد کرد.

### دریافت پاداش و ارزیابی

همه ما برای فوق العاده بودن در کاری نیاز به نوعی تشویق و تایید داریم؛ هر کودک می‌تواند پیشرفت کند، اگر تشویق شود. در واقع دانش آموز می‌تواند پس از انجام تکلیف به خود پاداش دهد. به عنوان مثال؛ خوردن غذا در رستوران یا تماشای فیلم مورد علاقه. تصدیق و تشویق در قالب پاداش، کودکان را وادار به مطالعه با تمرکز کامل و اثر بخشی بیشتر می‌کند.

### آموزش‌های که باید به کودکان داده شود

#### داشتن نشانه‌های مثبت در مکان مطالعه

تابلوی نشانه‌ها با کلمات مثبت و دلگرم کننده، ناخودآگاه فرد را تحریک کرده و پتانسیل یادگیری را در فرد افزایش می‌دهد. شاید لازم باشد که به یک تخته کوچک به همراه چند جمله مثبت فکر کنید. جملاتی مثل:

من منابع زیادی برای موفقیت زیاد دارم.

هر کاری که من انجام می‌دهم شایسته بهترین نتایج است.

یادگیری ساده و آسان است.

من می‌توانم.

#### ابزارهای مناسب مطالعه را داشته باشید

همه وسایل مورد نیاز در مدرسه در خانه نیز باید مورد استفاده قرار گیرند قبل از شروع به درس خواندن، مطمئن شوید که تمام وسایل مورد نیاز در دسترس تان هستند، به عنوان مثال، کتاب‌ها، ماژیک، نمودار و لوازم نوشتن. اگر لوازم در دسترس نباشند، در حین مطالعه مجبور به بلند شدن و آوردن آن‌ها می‌شوید که قطعاً موجب اختلال در مطالعه

## آموزش تصویری

تحت آموزش بصری طبقه بندی می شوند و کسانی که دندان تیز و یا جنس پوست سگ را به یاد آوردند، یادگیرندگان جنبشی می باشند.

ما سه سبک یادگیری را دیدیم، و باید دانست که هرکودک سبک یادگیری خاص خود را دارد. برای همه یک شیوه و سبک آموزشی کاربرد ندارد برای یادگیری چیزهای مختلف، ترکیبی از سبکها بسیار حائز اهمیت است، به عنوان مثال، غیر ممکن است که تمام اطلاعات لازم در جلسه امتحان، فقط با یادآوری صداها بدست بیاید.

### نقش والدین در آموزش دادن به کودکان

#### مشارکت والدین

طبق مطالعات، فرزندان والدین یا مراقبانی که به صوت قابل ملاحظه‌ای در آموزش مدرسه مشارکت دارند نسبت به کودکان دیگر عملکرد بهتری را از خود نشان داده اند. درگیری والدین عملکرد تحصیلی کودک را افزایش داده و



موجب ایجاد نگرش مثبت در کودکان می شود.

#### چگونه مشارکت داشته باشیم؟

اول، هر روز با کودک تان حرف بزنید و زمان کافی را برای این کار بگذارید.

از تلاش‌های آنها به رغم نمره پایین و یا متوسط قدردانی کنید.

ارتباط مثبت با معلمان و والدین دوست فرزندان داشته باشید.

اهمیت و ارزش تحصیلات را به او یاد دهید.

برگرفته از منابع انترتی

این نوع یادگیری به کودک با استفاده از نگاه کردن به تصاویر، یاد می دهد. افرادی که یادگیری بصری دارند، حافظه خیلی خوبی دارند و به سادگی تصاویر را به خاطر می آورند. تصاویر در مغز این کودکان، مانند تصاویری است که در سی دی یا یواس بی ذخیره می کنید آنها تصاویر را به سرعت دیده و سپس آن را به خاطر می سپارند و هیچگاه از خاطر آنها پاک نخواهد شد. به طور شگفت انگیزی ۴۰ درصد از کودکان یادگیری بینایی دارند.

### یادگیری شنوایی

یادگیری از طریق گوش نیز نامیده می شود. این یادگیرندگان صدا و موسیقی را بهتر بیاد می آورند. با این حال، آنها از خواندن لذت نمی برند. از آنجا که این کودکان تجسم نیافته اند، تنها با یادآوری واقعیت‌های مهم که قبلا شنیده اند به یاد می آورند. یادگیرندگان شنیداری حتی با گذشت سالها، تنها با شنیدن صدای افراد، آنها را به یاد می آورند.

### روش شناسایی سبک یادگیری کودکان

فعالیت زیر را جهت شناسایی سبک یادگیری فرزندتان انجام دهید.

از کودکانتان پرسید که به هنگام شنیدن نام سگ یا گربه، یاد چه می افتند؟ می توانید همین سوال را از بزرگسالان نیز پرسید. بعضی‌ها صدای سگ را به خاطر می آورند، این بدان معنی است که آنها یادگیر شنوایی دارند برخی ممکن است تصویر سگ را در ذهن بیاورند، این نشان می دهد که آنان یادگیرندگان بصری هستند.

همچنین ممکن است تعدادی روی تلفظ کلمه سگ فکر کنند، ( بزرگسالان یا کودکان در حال رشد )، این گروه نیز



خپرونکی: ن . خپاند

## کورال (Coral) او کورال ریف څه شی دی؟

• د ساینسپوهانو په وینا، دا د نړۍ د سمندري ژوند لپاره تر ټولو خطرناک او پراخ بحران دی.

• کورالان (corals) هغه ژوندي موجودات دي چې سمندر کې په تاوده او صافو اوبو کې ژوند کوي.

مهم لاملونه:

• دا واره موجودات یو له بل سره یو ځای شي او کورال ریف جوړوي- چې ورته “د سمندر ځنګل” وایي.

۱ . اقلیم بدلون له امله د سمندري تودوخې زیاتېدل.

• کورال ریفونه د سمندرونو لپاره د ژوند مرکزونه دي: شاوخوا

۲ . د ککړتیا او کاربن ډایاکساید زیاتوالی - د سمندر pH سطحه بدلوي.

۲۵% سمندري ژوي هلته ژوند کوي، د کبانو، شیلو، اسفنجو، او نورو کورونه دي.

۳ . تایفونونه، طوفانونه، کیمیاوي مواد، تېل توپېدنه - نور فزیکي او کیمیاوي فشارونه.

د کورال “رنگ بدلونه” یا Coral Bleaching څه مانا لري؟

ولې دا نړیواله اندېښنه ده؟

• کله چې د سمندر تودوخه لوړه شي، یا کیمیاوي ککړتیا زیاته شي، نو کورالان زیان ویني.

• کورال ریفونه د میلیونونو خلکو لپاره د خوراک، عاید، او ساحل ساتنې سرچینه ده.  
• دوی د سېلابونو، سمندري طوفانونو، او د اوبو د کیفیت کنټرول لپاره مهم رول لري.



• کورالانو په بدن کې یو ډول واره ژوندي نباتات (zooxanthellae) وي، چې د هغوی تغذیه برابروي او طبیعي ښکلی رنگ ورکوي.

• د کورال مړینه د سمندري ژوند له منځه وړلو مانا لري، او دا بیا د بشر اقتصاد، خوراکي زنجیر، او توریستي صنعت ته کلک زیان رسوي.

• کله چې دا نباتات له منځه لاړ شي، کورالان خپل رنگ له لاسه ورکوي، سپین یا ژیر ښکاري—دې ته “bleaching” یا رنگ بدلونه وایي.

پایله:

که دا حالت دوام وکړي، کورال ژر مري، او له هغه سره سم د سلګونو موجوداتو ژوند له منځه ځي.

اوسنی حالت:

د کورال رنگ بدلونه = د سمندر ناروغي!

«۲۰۲۳ - ۲۰۲۵ د کورال د رنگ بدلون نړیوال بحران»

که د تودوخې او ککړتیا مخنیوی ونه شي، د راتلونکو کلونو په اوږدو کې:

• دا پېښه له ۲۰۲۳م راهیسې روانه ده، او د ۲۰۲۵ تر جولای پورې یې نږدې ۸۴% کورالي چاپېریالونه متاثر کړي.

• کورالي چاپېریالونه به لا نور له منځه ولاړ شي؛

• د سمندر ژوند به اغېزمن شي؛

تایفون څه زیان لري؟

• میلیونونه خلک به بې وزله شي او اقتصادي گډوډي به رامنځته شي.

• شدید باران → سېلابونه او د خاورې ښوېدل رامنځ ته کوي.

-منبع: انټرنیټ

• تیز بادونه → د کورونو ویجاړولو، د بریښنا ستنو غورځولو لامل کیږي.

\* \* \*

• لوړې څپې → د ساحلي ښارونو ډوبېدلو ته لار هواروي.

• اقتصادي او بشري زیان → په کرنه، تجارت، انسانانو، ترانسپورت کې راوړي.

## تایفون څه شی دی؟

تایفون (Typhoon) یو ډول ستر سمندري توپان یا طوفان دی، چې د سمندر له پاسه پیدا کېږي او ډېر شدید باد، باران، او سېلابونه له ځان سره راوړي.

- Typhoon Haiyan (2013) • فلیپین کې تر ټولو وژونکی تایفون، ۶۰۰۰+ کسان مړه شول.

د توپان؟ طوفان؟ هورېکین؟ تایفون؟ ترمنځ فرق څه دی؟

- Typhoon Bopha (2012) • هم فلیپین کې، کورونه، سړکونه، او فصلونه له منځه یووړل.

دا ټول تقریباً یو شان دي، خو نومونه یې د جغرافیې پر اساس توپیر لري:

- Typhoon Doksuri (2023) • چین او تایوان ته سخت زیان ورساوه.

نوم چیرې کارېږي؟

خلک څنګه ځان ساتي؟

Typhoon د آسیا ختیځ - چین، جاپان، فلیپین، تایوان، کوریا کې،

• له وړاندې خبرداری اورې (Weather Alert System)

Hurricane د اتلانټیک سمندر، امریکا، کارابین کې،

• خلک خوندي ځایونو ته انتقالېږي (Evacuation)

Cyclone هند، بنگله دېش، آسټرالیا، افریقا کې،

• خوراک، دوا، او اوبه ذخیره کوي.

دا ټول: د سترو تودو او مرطوبو سیمو څخه راټوکېدلي شدید طوفانونه دي.

• د طوفان پر وخت د کور دننه پاتېږي، خو له کړکيو او دیوالونو لرې.

تایفون څنګه جوړېږي؟

پایله:

۱. د سمندر تودې اوبه (۲۶-۲۸°C یا زیات) د هوا رطوبت لوړوي.

تایفون یو طبیعي افت دی چې له سمندر څخه پیدا کېږي، شدید باران، باد، او سېلابونه له ځان سره راوړي.

۲. دا ګرم بخار اسمان ته خپژي او هلته یخېږي، بیا د اوربش سبب کېږي.

که څه هم انسانانو پرې کنټرول نه لري، خو د ساینسي پرمختګ له کبله اوس خلک له مخکې خبرېږي او ځانونه ژغوري.

۳. کله چې دا پروسه دوام ومومي، یو فشار جوړېږي او شاوخوا هوا په ډېر شدت سره د مرکز پر لور حرکت کوي.

-منبع: انټرنیټ

۴. دا چورلیدونکې هوا یو غټ چورلیدونکی طوفان جوړوي — چې همدا تایفون دی!



بازنده‌ها می‌آموزید، از رنجان بی‌آموزید!

گردآورنده: دکتر نیل

یادی از شاعران و مشاهیر زیاده‌دیده!

دلیل استعداد و علاقه‌اش خیلی زود خط‌خوان و خط‌نویس شد. وی طبق رسوم همان دوره زیر دست معلم خانگی، حافظ، بوستان و گلستان سعدی و جامی خواند و بدین ترتیب با ادبیات فارسی آشنا شد و شوق سرایش در او فوران کرد.

عایشه درانی اولین شعرش را که حدوداً در بیست سالگی سروده بود در حضور تیمورشاه درانی خواند و مورد شفقت، تحسین و بخشش وی قرار گرفت و کم‌کم بر اثر تشویق نزدیکانش، بیشتر در عرصه شاعری فعال شد و نسبت به حال و هوای جوانی‌اش عاشقانه‌های بسیاری سرود.

وی در سرودن اشعار پیرو سبک عراقی ماند و بیش از همه تحت تاثیر حافظ قرار گرفت. نمونه تاثیرپذیری‌اش می‌تواند این غزل باشد:

عمر بگذشته مرا یاد بسی می‌آید

کز نسیم سحری بوی کسی می‌آید

عایشه درانی شاعر کمتر شناخته شده:

عایشه درانی شاعر کمتر شناخته شده است. وی با آنکه ذهنیتی پاک و ستره فراقومی داشت، اما به دلیل مباحث قومی در عرصه شعر و ادبیات گمنام ماند و دیوانش خوانده نشد.

عایشه دختر یعقوب‌علی خان توپچی بود. یعقوب‌علی خان از رجال نظامی و بزرگان وقت و دربار بشمار می‌رفت. می‌گویند نام مادرش مستوره بوده است. اما سندی دال بر این ادعا نیست. شاید به دلیل خانه‌نشینی و نداشتن روابط اجتماعی زنان، بسیاری از آنها را به همین نام می‌نامیدند.

به دلیل جایگاه پدر در دربار و وضعیت خوب خانواده، عایشه از همان کودکی به خواندن و نوشتن روی آورد و به

دوش در خواب به امید وصالت رفتم

مژده وصل چو بانگ جرسی می آید

به هواداری آن سرو خرامان رفتم

دیدم از بهر گرفتن عسسی می آید

گفت سرمست و غزلخوان زکجا می آیی

گفتمش بهر کرم ملتسمی می آید

به تمنای رخ دوست شدم سوی چمن

صوت طوطی نفسی در قفسی می آید

عایشه گر به غم هجر گرفتار شدی

دل قوی دار که فریادرسی می آید

در آن دوران رسم بود تا مقام از پدران به پسران عطا شود. به احتمال زیاد چون عایشه برادری نداشت، مقام پدر عایشه از طریق عایشه به پسرش رسید. یعنی نوه یعقوب علی خان.

فیض طلب از کودکی شغل پدرکلان را دوست داشت و برای همین در نوجوانی مانند پدر کلان نظامی شد و در جوانی به مقام توپچی بودن رسید.

فیض طلب در بیست و پنج سالگی در جنگ کشمیر کشته شد و ناگهان تمام زندگی عایشه دچار اندوه گردید. اشعاری که بعد از مرگ فیض طلب سروده شده، همه نشانه‌های وافر از افسردگی، اندوه و ناامیدی عایشه دارد؛ مانند:

فیض آباد دلم از دست غم ویرانه شد

خانه عیش و نشاطم عاقبت غم خانه شد

آنکه چون جانش گرمی داشتم آن ارجمند

حسرتا از طالع برگشته ام بیگانه شد

و یا این غزل:

بی تو ای مونس جان تخت سلیمان چه کنم

عمر خضر ار بودم حشمت خاقان چه کنم

با تو در دوزخ سوزان بتوان زیست مدام

بی تو با حور جنان روضه رضوان چه کنم

گرچه ابر کرم از چشمه حیوان بارد

بس بیارد به سر و لولوء و مرجان چه کنم

نیست بر لوح بصر غیر خط زرنگاری

چون نبینم رخ تو یوسف کنعان چه کنم

روز شب کردم و شب روز نیامد یارم

عمر بر باد شد اکنون سر و سامان چه کنم

اشعار مملو از سرخوشی عایشه درانی در همان دوران خودش قرن سیزدهم شمسی، بین دختران و پسران درانی و سدوزایی زمزمه شد و کم کم به بیرون از ایل و قبیله راه یافت.

عایشه درانی بعد از ازدواج چون هر زن دیگر هم عصر خودش مادری تمام وقت شد. وی شش فرزند به دنیا آورد. پنج دختر و یک پسر. وی با تمام این‌ها به سرودن ادامه داد.

اشعار عایشه درانی را از نظر محتوا به سه بخش تقسیم کرده‌اند. ۱- غزل‌های عاشقانه ۲- مثنوی‌ها و قصیده‌های با حال و هوای عارفانه. ۳- دوره مرثیه‌سرایی‌ها.

احتمال می‌رود عایشه درانی در میان سالی به دلیل جنگ‌های پی در پی داخلی و برافتادن سلسه درانی و حمله انگلیس به افغانستان به سمت و سوی عرفان کشیده شده باشد. اما بسیاری دلیل روی برتافتن وی از دنیا و مرثیه‌سرایی‌هایش را، مرگ تنها پسرش فیض طلب می‌دانند. با جستجوی دیوان عایشه نمی‌توان به نام دخترانش برخورد اما از نام «فیض طلب» پسرش بارها سخن رفته است.

هر کسی کشته خود می‌درود آخر کار

هستم از فعل بد خویش پشیمان چه کنم

عایشه درد تو بگذشته ز قانون شفا

چون علاجی نبود سعی به درمان چه کنم

با نگاهی به دیوان عایشه درانی مشخص می‌شود که وی رابطه معنوی و عاطفی با دوازده امام داشته و از همه بیشتر به امام رضا ارادت داشته است. وی بارها از حضرت زینب به عنوان اسوه مقاومت در اشعارش نام می‌برد:

شه ولایت و بحر عنایت است علی

به جمع یاران اخیر، اول امامانست

ز بعد شاه نجف مرتضی علی ولی

دوم امام حسن راحت دل و جانست

سوم امام حسین است نور چشم نبی

که افضل الغریبا و شه شهیدانست

امام زین عبادست چهارمین بر حق

که علم و حلم و کمالش چو صبح خندانست

امام محمد باقر به رتبت پنجم

ذوی‌العطا و سخا همچو شمس برهانست

امام جعفر صادق که صادق الوعدست

ز شش جهت به تمنای او محبانست

به هفت ارض و سما در مقابل دشمن

امام موسی کاظم چو تیغ برآنست

امام هشتم عالی نسب ذوی‌الاحسان

علی رضاست که ضامن غریبانست

نهم تقی است که وصفش به شرح ناید راست

صفات مشتهرش همچو ماه کنعانست

دهم نقی است که نصرت ز نام او جویند

که رتبه‌ی کرمش را نه حد امکانست

امام یازدهم عسکریست شاه دو گون

که شیوه‌ی حسنش همچو خور درخشانست

امام دوازدهم آن که نام او مهدیست

چو مهر و ماه به زیر نقاب پنهانست

اگر چه عایشه مستوجب عذاب بود

رجای وی به عطای غفور و غفرانست

عایشه درانی فقط هشت سال بعد از مرگ پسر جوانش دوام آورد. وی در ماه میزان سال ۱۲۳۲ ه.ش در کابل وفات کرد و در اونچی باغبانان کابل به خاک سپرده شد. دیوان عایشه درانی بعدها توسط خانم دکتور عفت مستشارنیا بازچاپ گردیده است.



این رشته ادامه دارد.

# MAHABAT

*July 2025*

*To Mercy, pity, peace and love all pray*

*A Periodically Issue*



Bagh-e Babur-Kabul

ماني از باغ بابر - شهر کابل